



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

ماهانامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دوره بیست و هفتم / اسفند ۱۳۸۹ / شماره پیاپی ۲۲۵
مدیر مسئول: محمد ناصر
سر دبیر: ناصر نادری
شورای کارشناسی: حسین امینی پویا، محمدرضا سنگری
مهدی شیرزاد، زهرا شعبانی، مرجان فولادوند
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: سعید دین پناه

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶
نمابر: ۸۸۸۳۱۴۷۸
نشانی امور مشترکین: تهران - صندوق پستی ۱۶۵۹۵/۱۱۱
تلفن: ۷۷۳۳۶۶۵۵-۷۷۳۳۶۶۵۶
شماره های تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
کد مدیر مسئول: ۱۰۲، کد دفتر مجله: ۱۰۷، کد مشترکین: ۱۱۴
شمارگان: ۱۸۰۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

گاهی برویم دو تادرخت بکاریم

سلام

مرجان فولادوند

سالها و قرنهای اول، آدمیزاد کنار درختها زندگی می کرد و کنار رودها و آبشارها. درخت را اگر از او می گرفت، بی تعارف می مرد. نه این که فقط گرسنه بماند، نه، از دل تنگی می مرد. درخت، آب، آسمان، او را به یاد خانه اش می انداخت؛ آن وقتی که همسایه خدا بود.

اما کم کم زمان که گذشت، بچه هایش به خانه های در بسته و سقفهای کوتاه عادت کردند. به جای درخت و رود و جنگل، دلشان را خوش کردند به دو تا گلدان و یک حوض آب و نمی دانستند چرا حالشان خوب نیست. گاهی می زدند بیرون. درختها و رودها را که می دیدند، یاد یک خاطره خیلی دور می افتادند؛ یک خاطره شیرین و دور و دلشان می خواست بخندند، آواز بخوانند، مهربان شوند. حالا ما که حوصله آب دادن به گلدانها را هم نداریم، با کاغذ و پارچه و پلاستیک، گل و درختچه درست می کنیم و هی غمگین تر می شویم و نمی دانیم چرا.

گاهی برویم آسمان ببینیم. گاهی برویم دوتا درخت بکاریم. درختها باعث می شوند یاد خانه اصلی مان بیفتیم یاد بهشت، و حالمان بهتر بشود.

وقتی پدر بزرگوار ما، حضرت آدم را از بهشت بیرون کردند، همه فرشته ها منتظر بودند از غم فراق و غصه غربت دق کند و بمیرد.

البته آدم واقعاً غمگین بود، چهل سالی هم گریه کرد، آن قدر که گفته اند: همه آبهای شور جهان، اشکهای حضرت آدم است از غم دوری و وطنش. اما بالاخره عادت کرد. دق که نکرد هیچ، خانه ساخت و بچه دار شد و زراعت کرد و ماندگار شد. درست که گاهی دلش می گرفت - دلمان می گیرد - درست که هر غروب دل تنگی می آمد سراغش - می آید سراغمان - اما دیگر کم کم داشت به همه چیز عادت می کرد.

این قصه عادت کردن چیز عجیبی است. پدر ما که در باغ امن و آرام بهشت چشم باز کرده بود، به زمین، باسیل و خشک سالی و قحطی اش، با گرگ و مار و عقربهای مودش عادت کرد. تا این جا عادت کردن بد نبود. همان چیزی بود که باعث شد، نسل دایناسورهای بزرگ منقرض شود و آدمیزاد نرم و نازک هم چنان زنده بماند و خیال انقراض هم نداشته باشد.

اما قسمت بد ماجرا هم از همین جا شروع شد، از این که خیلی خیلی عادت کردیم. آن روزها و

«به یاد من باشید تا به یاد شما
باشم و شکر مرا گوید و کفران (در
برابر نعمت‌ها) نکنید.» بقره/۱۵۲

درس‌های دریا

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی

به یاد من باشید

نماز یک معامله پرسود

با توجه به نعمت‌های گوناگون الهی که در این آیه بیان شده است، در آیه بعد به مردم اعلام می‌کند که جا دارد شکر این نعمت‌های بزرگ را به جا آورند و با بهره‌گیری صحیح از این نعمت‌ها، حق شکر او را ادا کنند. می‌فرماید: مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکر مرا به جا آورید و کفران نکنید: «فاذکرونی اذکرکم واشکروالی و لا تکفرون.» بدیهی است جمله «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم»، اشاره به یک معنی عاطفی میان خدا و بندگان نیست؛ آن گونه که در میان انسان‌هاست که به هم می‌گویند: به یاد ما باشید تا به یاد شما باشیم. بلکه اشاره به یک اصل

تربیتی و تکوینی است. یعنی به یاد من باشید، به یاد ذات پاک که سرچشمه تمام خوبیها و نیکیهاست و به این وسیله روح و جان خود را پاک و روشن سازید و آماده پذیرش رحمت پروردگار شوید. توجه شما به این ذات پاک، شما را در فعالیتها مخلص‌تر، مصمم‌تر، نیرومندتر و متحدتر می‌سازد.

همان گونه که منظور از «شکرگزاری و عدم کفران» تنها یک موضوع تشریفاتی و گفتن با زبان نیست، بلکه منظور آن است که هر نعمتی را درست و به جای خود مصرف کنید و در راه همان هدفی که برای آن آفریده شده است، به کار گیرید تا مایه فزونی رحمت و نعمت خدا شود.

نکته‌ها

تفسیر مفسران از جمله «فاذکرونی اذکرکم» مفسران در شرح این جمله و این که منظور از یادآوری بندگان چیست و یادآوری خداوند چگونه است، تفسیرهای متنوعی ذکر کرده‌اند. فخر رازی در «تفسیر کبیر» خود (جلد ۴، صفحه ۱۴۴) آن را در ۱۰ موضوع خلاصه کرده که با تغییر مختصری و مقداری اضافات چنین است:

■ مرا به «اطاعت» یاد کنید، تا شما را به «رحمت» یاد کنم (شاهد این سخن آیه ۱۳۲ سوره آل عمران است که می گوید: اطیعوا الله والرسول لعلکم ترحمون).

■ مرا به «دعا» یاد کنید، تا شما را به «اجابت» یاد کنم (شاهد این سخن آیه ۶۰ سوره مؤمن است که می گوید: ادعونی استجب لکم).

■ مرا به «ثنا و طاعت» یاد کنید، تا شما را به «ثنا و نعمت» یاد کنم.

■ مرا در «دنیا» یاد کنید تا شما را در «جهان دیگر» یاد کنم.

■ مرا در «خلوتگاهها» یاد کنید تا شما را در جمع یاد کنم.

■ مرا به «هنگام وفور نعمت» یاد کنید، تا شما را در «سختیها» یاد کنم.

■ مرا به «عبادت» یاد کنید، تا شما را به «کمک» یاد کنم (شاهد این سخن جمله ایاک نعبد و ایاک نستعین است).

■ مرا به «مجاهدت» یاد کنید، تا شما را به «هدایت» یاد کنم (شاهد این سخن آیه ۶۹ سوره عنکبوت است که می فرماید: والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا).

■ مرا به «صدق و اخلاص» یاد کنید، تا شما را به «خلاص و مزید اختصاص» یاد کنم.

■ مرا به «ربوبیت» یاد کنید، تا شما را به «رحمت» یاد کنم (مجموعه سوره حمد می تواند گواه این معنی باشد).

البته هر یک از این امور جلوه‌ای از جلوه‌های معنی وسیع این آیه است و آیه فوق همه این معانی و حتی غیر آن را نیز شامل می‌شود: مرا به «شکر» یاد کنید تا شما را به «زیادی نعمت» یاد کنم، چنان که در آیه ۷ سوره ابراهیم می‌خوانیم: «لئن شکرتم لازیدنکم».

بدون شک هرگونه توجه به خداوند - چنان که گفتیم- اثر تربیتی دارد که در پرتو یاد خدا در وجود انسان پرتوافکن می‌شود و روح و جان او بر اثر این توجه، آمادگی نزول برکات جدیدی را که متناسب با نحوه یاد اوست، پیدا می‌کند.

ای کاش

ای کاش در روزگاری که درختان
از طلوع تا غروب خورشید چشم به آسمان دوخته‌اند
و منتظر قطره‌ای باران هستند
ای کاش در روزگاری که مردم در هوای بارانی
نیز عینک می‌زنند
ای کاش در روزگاری که کودکان
به فکر بالا بردن مدل گوشی‌های خود هستند
ای کاش در روزگاری که مردم یک شهر از
یک تیم غریبه در ورزشگاه حمایت می‌کنند
ای کاش در روزگاری که مردم
به جای رفتن به پارک و لذت بردن از طبیعت
سینما رفتن را ترجیح می‌دهند
کسی هم باشد که خود را بشناسد
و بداند او انسان است و اشرف مخلوقات
و انسان بودن خود را فراموش نکند...

محمد دیلی - شیراز

فریاد

فریاد می‌زنم تو را
به وسعت همه سکوت‌های تلخ
و به وسعت بیابانهای تکرار
بگذار دانه‌های مروارید سینه‌ریزی باشد
گونه‌های یخ‌زده‌ام را
فریادی برای ابدی شدن
پس
سکوت را در مشتم می‌فشارم
تا دانه‌های عشق از درونم زاده شود

تینا صادقی - تهران

روزهای خوش

از روزهایت که عبور می‌کنی
مدام خوشبختی را از در و دیوارش لیس می‌زنی
می‌نشینی کنار پنجره
پشت به دنیا و دل خوش به یک بستنی
که در نگاه خیس تو
آب می‌شود!

نرگس کشاورز زیان - مبارکه اصفهان



شعر

اوج می گیرند
بالهای احساس
بر آسمان سپید کاغذ ...
باران که می بارد
قاصدکهای عاشق
پناه می برند
زیر چتر شعر ...

غم

دفن می کند شادی ام را در خاک باغچه
و من می خندم
به لبخند غنچه های گل سرخ ...
این روزها باران چه شاعرانه نامت را
زمزمه می کند.
و زمین سرشار می شود از عشق ...
اینجا منم،
که تنها روی زمین راه می روم ...

رنگین کمان

می تابد؛ آفتاب مهربانی ات
بر اشکهای بی قراری ام ...
رنگین کمان
پر می کند
تمام دلتنگی هایم را ...

سمانه مال میر - قم



گوهر شب چراغ ایران

عارفی کوکه کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
حافظ

چرا چلچراغ

بعضیها می گویند که رنگ مهتابی و شکل واژگون گلها به چلچراغ شباهت دارد. اما مردم محلی بر این باورند که گل سوسن چلچراغ، شبها نورافشانی می کند و به همین علت چلچراغ نامیده شده است.

کمیاب ترین گیاه ایران

اگر از شما بپرسند کمیاب ترین گیاه ایران کدام است، چه پاسخ می دهید؟ فکر می کنم پاسخ منطقی شما این باشد: «نمی دانم». چنین پاسخی را به این علت منطقی می دانیم که ما از همه گیاهان ایران خبر نداریم. معلوم نیست چه تعداد از گیاهان ایران را هنوز شناسایی نکرده ایم و ممکن است بسیاری از گیاهان هنوز از چشم آدمی دور مانده باشند. به علاوه، تعیین کمیاب، کمیاب تر و کمیاب ترین دشوارتر از شناسایی گیاهان است، چون برای تعیین آن به داشتن اطلاعاتی درباره تعداد نیاز داریم. اما اگر دیدید در جایی از کمیاب ترین گیاه ایران سخن می گویند، بدانید به احتمال زیاد منظورشان کمیاب ترین گیاه شناخته شده ایران است که «سوسن چلچراغ» یا «سوسن سفید» نام دارد.

گیاه ملی ایران

یک سال پس از کشف لدربری، گیاه شناس فرانسوی «شورای عالی محیط زیست کشور»، سوسن چلچراغ را به عنوان تنها گیاه ملی ایران، در زمره آثار طبیعی ملی کشور به ثبت رساند.

گیاه‌شناسی

● سوسن چلچراغ گیاهی علفی و چندساله و پیاز آن تخم‌مرغی‌شکل، اندکی نامتقارن و باریک است. ۴-۷ سانتی‌متر قطر دارد و سفید یا سفید مایل به زرد و پولک‌دار است.

● ساقهٔ سوسن چلچراغ راست است و حدود ۱۵۰-۵۰ سانتی‌متر رشد می‌کند. ضخیم، محکم و سبز است و شیارهای کم‌عمق دارد.

● برگ‌ها راست و نوک‌تیزند و مساحتی تقریباً به‌اندازهٔ ۲۰-۱۰×۱۴۰-۱۰۰ میلی‌متر دارند. برگ‌های بالایی ساقه کوچک‌ترند.

● گل‌های این گیاه سفید، معطر و واژگون‌اند و ۵-۶ سانتی‌متر قطر دارند. گلبرگ‌ها نیزه‌مانند هستند و ۸/۵-۷×۱/۸-۱/۵ سانتی‌متر وسعت دارند و نقطه‌هایی سرخ مایل به قهوه‌ای در حاشیه‌های آنها مشاهده می‌شود. گل‌آذین آن خوشه‌ای، شهد دانه‌های آن سبز، دانه‌های گرده‌اش سرخ، خامهٔ آن بسیار بلندتر از بساک‌ها و کلاله‌اش سبز است. کپسول میوهٔ آن ۴۵-۲۵-۳۰ میلی‌متر، راست، واژگون و تقریباً شش‌وجهی است.

موسم گل

سوسن چلچراغ معمولاً از نیمهٔ اول خرداد ماه به گل می‌نشیند و تا پایان تیر ماه گل می‌دهد. زیستگاه گیاه سوسن چلچراغ زیستگاهی حفاظت شده به مساحت ۵۷۰۰ متر مربع در ارتفاع ۱۹۰۰-۱۷۰۰ متری در ۴۴ دقیقه و ۳۶ درجهٔ شمالی و ۴۸ دقیقه و ۴۹ درجهٔ طول شرقی در نزدیکی روستای داماش در استان گیلان است.

اهمیت

ممکن است این پرسش در ذهن شما ایجاد شود که صرف‌نظر از زیبایی و جلب بازدیدکننده از ایران و کشورهای گوناگون جهان، اهمیت زیست‌شناختی این گیاه کدام است و چرا باید از آن حفاظت و از انقراض آن جلوگیری کرد. به بیان دیگر، اهمیت این گیاه کمیاب در طبیعت چیست؟

پاسخ در تنوع و گوناگونی است. گویی تنوع و ناهمسانی از بنیادهای هستی‌اند. چون در جهان هستی، هرگز دو ذرهٔ یکسان نمی‌توان یافت؛ حتی دو اتم یکسان، دو دانهٔ ماسهٔ یکسان، دو برگ یکسان از یک درخت یا دو انسان یکسان، اگرچه آنان را دوقلوی یکسان بنامیم. به‌علاوه، هرچه سامانه‌های هستی از تنوع بیشتری برخوردار باشند، به همان اندازه پیچیدگی و تکامل بیشتر دارند. یعنی هرچه تنوع موجودات زندهٔ سرزمینی بیشتر باشد، آن سرزمین پایدارتر، استوارتر و زنده‌تر است. پس کوشش برای نجات سوسن چلچراغ از نابودی، علاوه بر این‌که برای حفظ زیبایی و جلب گردشگر است، برای حفظ و گسترش تنوع موجودات زنده صورت می‌گیرد که در نهایت به پایداری بیشتر محیط زیست می‌انجامد.

کشف و شناسایی

در سال ۱۳۵۴، یکی از گیاه‌شناسان فرانسوی به نام لدربوری که به روستای «داماش» در منطقه‌ای از بخش «عمارلو» واقع در رودبار استان گیلان سفر کرده بود، گیاهی زیبا و جالب را مشاهده و وجود آن را به مراکز علمی جهان گزارش کرد. در پی آن، این گیاه تازه کشف شده با نام کاشف آن «سوسن لدربوری» مشهور شد و در متون علمی به این صورت به ثبت رسید: «*Lilium lederbourii*» که به معنی سوسن لدربوری است.

بی‌گمان لدربوری نخستین کسی نبود که این گیاه را مشاهده و کشف کرده بود، بلکه مردم داماش و رودبار از دیرباز آن را می‌شناخته‌اند و نامش را سوسن چلچراغ یا سوسن سفید گذاشته بودند. لدربوری اما، نخستین کسی بود که اهمیت آن را کشف و آن را به جهان معرفی کرد.





عکس: هادی همای

البرز بهشت کوه‌نوردان

سرزمین ما
سیاوش شایان

دهها میلیون سال است که کوههای البرز در جای خود ایستاده‌اند و حدود ۲۰۰ سال است که شاهد گسترش روستایی به نام تهران و تبدیل آن به کلانشهر تهران هستند! این کوههای سر به فلک کشیده که به جز زمین‌شناسان و جغرافی‌دانان کسی از سرگذشت و طول و عرضشان خبر ندارد و از تعداد قلل بی‌شمار آن چیزی نمی‌داند، اکنون سالهاست که در شمال شهر تهران، دیده‌ها را به سوی خود جلب می‌کنند و کوه‌نوردان و علاقه‌مندان به طبیعت را به سوی خود می‌خوانند.

بر سر حدود البرز توافق نیست

جالب است بدانید که زمین‌شناسان و جغرافی‌دانان بر سر حدود البرز با هم توافق ندارند! زمین‌شناسان البرز را از نظر ساختمانی بسیار طولانی‌تر از جغرافی‌دانان می‌دانند و حتی رشته‌کوههای طالش و کوههای شمال خراسان را امتداد البرز می‌دانند. اما جغرافی‌دانان شروع البرز را از دره سفید رود و انتهای آن را دره خوش بیلاق در شمال شاهرود در نظر می‌گیرند. این دو گروه هر یک در مورد حدود البرز برای خود استدلالی دارند، اما این استدلالها هر چه هست، برای کوههای البرز فرقی نمی‌کند، آنها بر دهها شهر بزرگ و کوچک سایه افکنده‌اند و با ذوب برفهای خود، آب

بلندترین قله البرز، قبل از سربرآوردن دماوند، چه بوده است؟ «علم کوه».

این قله بلند و رفیع را اگر به عنوان بلندترین قله البرز به حساب آوریم، راه خطایی نرفته‌ایم. علم کوه با قله رفیع ۴۶۵۰ متری خود در غرب کوههای البرز همسایه دیگری هم دارد؛ «تخت سلیمان» با ارتفاع ۴۶۴۳ متر. این دو کوه همسایه از هم فاصله کمی دارند و همانند دو یار دبستانی، سالهاست به خوشی و دوستی بر یکدیگر سایه می‌افکنند، به هم برف و یخ قرض می‌دهند و با آبهای خود سه استان گیلان، تهران و قزوین را سرسبز و خرم می‌کنند. کوههای با بیش از چهار هزار متر ارتفاع، پیرامون علم کوه و تخت سلیمان کم نیستند.

موردنیاز این شهرها و صدها روستا را فراهم می‌کنند و زندگی را برای مردم پیرامون خود به ارمغان می‌آورند.

اگر از کسانی که جغرافیایشان خوب نیست پرسید بلندترین قله البرز کدام است، ممکن است بگویند: دماوند! واقعاً نکند شما هم همین فکر را می‌کنید؟!

درست است که دماوند نیز در میان کوههای البرز جا خوش کرده، اما قله‌ای است که بعدها از میان رشته‌کوههای البرز سر برآورده و لقب بلندترین کوه ایران و البرز را به خود اختصاص داده است. دماوند مخروطی آتشفشانی و تازه وارد در مجموعه کوههای چین‌خورده البرز است و فرزند جوانی از البرز محسوب می‌شود. پس



عکس: علی محمدپوری



ایران» را برای رشته کوههای زیبا و طولانی البرز با جان و دل می‌پذیرند.

طی ۵۰-۶۰ سال اخیر، چه‌قدر دل این کوه را شکافته و جاده ایجاد کرده‌اند. چندین سد ریز و درشت بر سر رودهای آن ساخته‌اند که سدهای هراز، لتیان، کرج و طالقان از بزرگ‌ترین‌های آنها هستند. چه‌قدر جاده‌های کوهستانی که دامنه‌های البرز را قطع کرده‌اند تا مردم تهران و پیرامون را به دره‌های خوش آب و هوای شاهرود، هراز، کرج و طالقان برسانند. حتی نواحی مرتفع کوهستانی بیش از سه هزار متر هم از دست جاده‌ها در امان نبوده‌اند و تونلهای متعدد در آنها احداث شده‌اند تا مردم از یک سوی البرز به آن سوی کوههای رفیع بروند.

اگر خروج روزانه صدها کامیون سنگ و خاک را که از گوشه البرز به عنوان مصالح ساختمانی به همه شهرهای و پیرامون آنها به دشتهای و دامنه‌های البرز برای گسترش زمینهای شهری اضافه کنیم و دودهای حاصل از کارخانه‌های شهرهای پیرامون البرز را هم بدان بیفزاییم، آن وقت اشکمان برای این رشته کوههای نجیب درمی‌آید و از خود به عنوان یک انسان می‌پرسیم: ما با این کوه چه می‌کنیم؟! یا ما با این کوههای نجیب و استوار، چه نمی‌کنیم؟!

گیاهانش به مصرف چرای بیش از حد دامها برسند و هوایش آلوده و آلوده‌تر شود، از این کوهها چه می‌ماند؟ این منظومه زیستی وسیع چگونه می‌تواند دوباره خودش را با شرایط بد و جدید وفق دهد؟

نمی‌خواهیم نومیدانه به این کوهها نگاه کنید. این کوهها را باز هم سرسبز، شادمان، پرتحرک و انسان‌نواز فرض کنید. اما این انسان‌نوازی و این تدارک و پشتیبانی از نیازهای آب و خاک برای انسان حدی هم دارد یا خیر؟ درست است که البرز کوه است، اما آیا این کوه، کوه زنده و پویایی هست یا خیر؟ نکند شما هم کوهها را موجودات بی‌جان فرض می‌کنید؟! بار دیگر نگاهی به کوههای البرز بیندازید.

شهر تهران و قله توجال

اما آن چه که از شهر تهران دیده می‌شود، قله توجال است که ارتفاعش به ۳۹۴۳ متر می‌رسد و ساکنان شهر تهران آن را قله مرتفع البرز فرض می‌کنند. البرز با این همه قله، دره و دیواره، بهشت کوه‌نوردان ایران به شمار می‌آید. اگر حساسیت به خرج ندهیم و دماوند را هم به‌عنوان قله‌ای از قله‌های البرز به حساب آوریم، آن وقت همه کوه‌نوردان از ما راضی خواهند شد و لقب «بهشت کوه‌نوردی

شهرهای دامنه‌های البرز

فهرستی بلند بالا از شهرهای مستقر بر دامنه‌های البرز می‌توان فراهم کرد. نزاع علمی زمین‌شناسان و جغرافی‌دانان به کنار، اما می‌توان شهرهایی مثل تهران، کرج، دماوند، فیروزکوه، ورامین، قزوین، سوادکوه، سمنان، دامغان و شاهرود را فرزندان البرز خواند که هریک دهها روستای مستقر بر دامنه‌های البرز دارند. اگر حریم و حدود کوه البرز رعایت نشود و هر سال مقداری از دشتهای و دامنه‌های این کوهستان سر به فلک کشیده به گسترش شهرها و روستاها اختصاص یابد، سدهای متعدد دیگری بر روی رودهای آن احداث شوند، رودهایش بخشکند، سنگها و خاکهایش به یغما بروند،

کارل فریدریش گاوس



سیری در نظریه اعداد

۲،۳،۵،۷،۱۱،۱۳،۱۷،۱۹،۲۳،۳۱،۳۷،۴۱،۴۳،۴۷،۵۳،۵۹،۶۱،۶۷،
۷۱،۷۳،۷۹،۸۳،۸۹،۹۷

مجموعه اعداد اول نامتناهی است. برهان شورانگیزی که اقلیدس در ۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح اقامه کرده است نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین عدد اول وجود ندارد. طبق «قضیه اساسی حساب» هر عدد طبیعی بزرگ‌تر از ۱ را می‌توان به صورت ضرب اعداد اول نمایش داد. در واقع اعداد اول آجرهای بنای همه اعداد طبیعی هستند. در عین حال چگالی اعداد اول میان اعداد طبیعی صفر است. در واقع با حداقل مصالح می‌توان بنایی با این عظمت برپا کرد.

نظریه اعداد شاخه‌ای از دانش ریاضی است که به ویژگیهای جالب اعداد - به طور خاص، اعداد صحیح می‌پردازد. بخش قابل توجهی از نظریه اعداد به کاوش در «اعداد اول» می‌پردازد. عدد اول، عددی است طبیعی که تنها و تنها دو مقسوم علیه طبیعی دارد: یکی ۱ و دیگری خودش. البته با این تعریف عدد ۱ هم عددی اول خواهد بود. به دلیل یکتایی تجزیه هر عدد طبیعی به ضرب عوامل اول، عدد ۱ را از دایره اعداد اول خارج می‌کنند. اعداد اول کوچک‌تر از ۱۰۰ (که شامل ۲۵ عدد هستند) عبارت‌اند از:

توابع مولد اعداد اول

فرمول فرما حاصل نشده است. از دیگر توابع مولد اعداد اول می‌توان به تابع زیر اشاره کرد:

$$F(n) = n^2 - n + 41$$

به ازای $n = 1, 2, 3, \dots, 40$ عدد اول حاصل می‌شود. ولی به ازای $n = 41$ داریم:

$$F(n) = 41^2$$

که عددی اول نیست.

از دیگر توابع چند جمله‌ای می‌توان به تابع زیر اشاره کرد:

$$F(n) = n^2 - 79n + 1601$$

به ازای $n = 1$ تا $n = 79$ عدد اول حاصل می‌شود، ولی به ازای $n = 80$ عددی غیراول بدست می‌دهد.

ثابت می‌شود که هیچ تابع چند جمله‌ای با ضرایب گویا نمی‌توان یافت که تمام اعداد اول را تولید کند و هیچ عدد غیر اولی هم تولید نکند.

در پاپیروس رابند - که شاید قدیم‌ترین متون ریاضی متعلق به ۱۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است - شواهدی دال بر آشنایی با اعداد اول وجود دارد. پس از آن قدیم‌ترین متون معتبر به یونان باستان و سپس به قرن ۱۷ میلادی برمی‌گردد. فرما در سال ۱۶۴۰ میلادی ادعا کرد که هر عدد به شکل $F(n) = 2^{n-1} + 1$ عددی اول است. به ازای $n = 1$ تا $n = 4$ واقعاً اعدادی اول حاصل می‌شود:

$$F(1) = 2^0 + 1 = 5$$

$$F(2) = 2^1 + 1 = 3$$

$$F(3) = 2^2 + 1 = 5$$

$$F(4) = 2^3 + 1 = 9$$

اما اوایلر در سال ۱۷۳۲ ثابت کرد که عددی تجزیه پذیر است:

$$F(5) = 2^4 + 1 = 17$$

تاکنون هیچ عدد اولی بزرگ‌تر از $F(4)$ از

دره‌هایی میان اعداد اول

غیر از ۲ بقیه اعداد اول فرد هستند. اگر دو عدد اول، دو عدد فرد متوالی باشند، به آن‌ها **اعداد اول دوقلو**^۲ گفته می‌شود: مثل (۳،۵) و (۵،۷)، (۱۱،۱۳)، (۲۹،۳۱) و... این نشان می‌دهد که فاصله دو عدد اول می‌تواند خیلی کم باشد. از آن طرف دره‌هایی بزرگ در میان اعداد اول می‌توان یافت. قضیه ساده‌ای وجود دارد که به ازای هر عدد طبیعی n ، دنباله‌ای از $(n-1)$ عدد طبیعی می‌توان یافت که همگی عدد مرکب هستند:

$$n!+2=(2 \times 3 \times \dots \times n)+2=2 \quad (3 \times 5 \times \dots \times n+1)=2 \text{ مضرب } 2$$

$$n!+3=(2 \times 3 \times \dots \times n)+3=3 \quad (2 \times 5 \times \dots \times n+1)=3 \text{ مضرب } 3$$

⋮

$$n!+n=(2 \times 3 \times \dots \times n)+n=n \quad (2 \times 3 \times \dots \times (n-1)+1)=n \text{ مضرب } n$$

یعنی دنباله اعداد فوق همگی مرکب هستند. این نشان می‌دهد که توزیع اعداد اول در میان اعداد طبیعی، توزیع غریبی است. گاهی دو عدد اول متوالی فوق‌العاده نزدیک هم هستند و گاهی هم هزاران کیلومتر از هم فاصله می‌گیرند!

قضیه اعداد اول

که در این جدول پیدا است، با افزایش n این احتمال به صفر می‌گراید.

البته جدول بالا نظم خاصی برای فراوانی نسبی توزیع اعداد اول نشان نمی‌دهد: یا اگر نظمی هم وجود دارد به این راحتی‌ها قابل رویت نیست. این جا است که نبوغ ریاضی خود را نشان می‌دهد. نابغه بی‌بدیل ریاضیات «گاوس» حدس زد که نسبت $\frac{An}{\log n}$ بطور مجانبی به $\frac{1}{\log n}$ میل می‌کند. در واقع مطابق با این حدس برای n های بزرگ می‌توان نوشت:

$$A(n) = \frac{n}{\log n}$$

دقت کنید $\log n$ برآوردی از تعداد ارقام یک عدد است (۳) پس فراوانی نسبی اعداد اول در میان اعداد طبیعی ۱ تا n با تعداد ارقام n نسبت عکس دارد. مثلاً فرض کنید بخواهیم برآوردی از تعداد اعداد اول کوچکتر از یک میلیون داشته باشیم:

$$A(10^6) = \frac{10^6}{\log 10^6} = \frac{10^6}{6} = 167000$$

اعداد اول در واقع سنگ بنا و آجرهای ساختمانی اعداد طبیعی هستند ولی نکته آن است که این آجرها فوق‌العاده اندک هستند. به سوال زیر توجه کنید:

«اگر از مجموعه $\{1, 2, 3, \dots, n\}$ یک عدد به تصادف انتخاب شود به چه احتمال این عدد، عددی اول می‌باشد؟» تعداد اعداد اول کوچکتر یا مساوی n را با $A(n)$ نمایش می‌دهیم. به فهرست زیر توجه کنید. اعداد طبیعی ۱ تا ۲۰ درجه شده‌اند و زیر اعداد اول خطی کشیده شده است:

۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰

در واقع در این فهرست ۸ عدد، اول هستند یعنی:

$$A(20)=8$$

هرچه n افزایش یابد، $A(n)$ هم افزایش می‌یابد ولی سرعت رشد $A(n)$ در مقابل n خیلی کمتر است. به جدول زیر توجه کنید. در این جدول «فراوانی نسبی» اعداد اول در میان هزار، میلیون و میلیارد عدد طبیعی درج شده است:

n	An/n
10^3	۰/۱۶۸
10^6	۰/۰۷۸۴۹۸
10^9	۰/۰۵۰۸۴۷۴۷۸

دقت کنید فراوانی نسبی را می‌توان عملاً معادل احتمال یافت شدن یک عدد اول در میان n عدد طبیعی دانست. همانطور

پی‌نوشت

1. Prime number
2. Twine Prim numbers

۳. اگر قسمت صحیح لگاریتم برابر n باشد آن عدد $(n+1)$ رقم غیر اعشاری دارد. مثلاً اگر $\log A = 3/14$ آنگاه A عددی چهار رقمی است.

چترهای ژله‌ای شناور در آب

آفتاب‌گریزها

هم‌چنین، وجود سلولهای حساس به نور باعث می‌شود که در روزهای آفتابی عروس دریایی مهاجرت عمودی داشته باشد و به عمق برود. ولی هنگام غروب روزهای ابری، در سطح آب به سر می‌برد.

عروسهای دریایی نقش بسیار مهمی در اکوسیستمهای دریایی دارند و از اعضای مهم جمعیت آب‌زیان «پلانگ»^۱ این اکوسیستمها هستند. این جان دار دریایی، مانند شقایق دریایی و مرجان‌ها، در طبقهٔ جآوری «کنیداریا»^۲ قرار می‌گیرد.

شناور یا ساکن

ساختمان بدن عروس دریایی شبیه یک چتر باز شده و یا یک چتر نجات است. بین لایه‌های سلولی بدن آن، مادهٔ لزج و ژلاتینی وجود دارد که نام «ماهی ژله‌ای»^۳ از آن گرفته شده است. بدن عروس دریایی تقریباً از ۹۵ درصد آب، چهار درصد نمک و یک تا دو درصد پروتئین تشکیل شده است. عروس دریایی در چرخهٔ زندگی خود دو مرحلهٔ کاملاً مشخص و جدا از هم دارد: در مرحلهٔ اول به شکل کیسه‌هایی کوچک، شناور و پلانکتونی است و در مرحلهٔ دوم به بستری سخت چسبیده و شبیه گیاه است. با مهیا شدن شرایط مناسب اکولوژیکی در اثر تولید مثل عروسهای دریایی گیاه مانند و ثابت، عروسهای دریایی شناور تولید می‌شوند. حرکت و جابه‌جایی این آبی بسیار کند و عامل اصلی جابه‌جایی آن جریانات دریایی است.

دفاع از خود

در سطح تحتانی بدن عروس دریایی، چهار تا هشت بازوی دهانی و گاهی تعدادی رشتهٔ باریک و ظریف در اطراف بخش چتر مانند وجود دارد. در سراسر این رشته‌ها، سلولهای گزنده‌ای وجود دارند که اندام دفاعی و شکار این قبیله عروسهای دریایی هستند. پس از تحریک شدن و در معرض خطر قرار گرفتن عروس دریایی، این سلولهای گزنده به بدن موجود مهاجم برخورد می‌کنند و سم تزریق می‌شود و طعمه را فلج می‌کند.

از دیاد جمعیت عروس دریایی



در صورتی که به صورت ناگهانی جمعیت نوعی عروس دریایی افزایش یابد، ممکن است سبب کاهش کارایی ادوات صیادی شود. عروسهای دریایی تحت تأثیر جریان آب به تورهای ماهی گیری برخورد می کنند و باعث مسدود شدن چشمه های تور می شوند. از طرف دیگر، با سنگین کردن تورها هنگام جمع کردن و خروج تور از آب ممکن است باعث تخریب تور صیادی شوند.

تأثیر منفی دیگر را می توان در رقابت غذایی عروس دریایی با برخی از آبزیان دیگر به دلیل رژیم غذایی مشابه دانست. این جانوران بی مهره، عموماً از پلانکتونها تغذیه می کنند. از آن جا که سخت پوستان و بسیاری از ماهیان اقتصادی در زمان نوزادی و لاروی به صورت پلانکتون جانوری زیست می کنند، این احتمال وجود دارد که به وسیله عروس دریایی خورده شوند و بدین ترتیب، احیا و بازسازی ذخایر آنها با مشکل همراه شود. از طرف دیگر، با تغذیه از فیتوپلانکتونها و زئوپلانکتونها، رقیب غذایی آبزیانی خواهند بود که آنها نیز از همین موجودات تغذیه می کنند.

پی نوشت

۱. بخش سطحی و میانی آب دریاها و اقیانوسها

2. Cnidaria

3. Jellyfish

۴. افزایش تراکم و جمعیت یک گونه در اکوسیستمی خاص

منابع

۱. دریانبرد، غلامرضا (۱۳۸۳). عروس دریایی و بلوم آن در ایران. موج سبز، سال چهارم، شماره ۱۸.

2. Barnes, R.D. 1987. Invertebrate zoology.

Sanders college publishing, pp:893.

3. Mills, C.E. 2001. Jellyfish blooms: are populations increasing globally in response to changing ocean conditions? Hydrobiologia 451 (Dev. Hydrobiol. 155): 55-68

مصرف خوراکی



بهره برداری از این آبزی و مصرف خوراکی آن به عنوان مکمل غذایی، سابقه دیرینه دارد و قدمت آن در کشور چین به ۱۷۰۰ سال می رسد. علاوه بر مصرف خوراکی، امروزه پزشکان و داروسازان از خواص درمانی این آبزیان استفاده می کنند و با استخراج و موارد لازم برای ساخت داروها، در درمان بیماریهایی نظیر رماتیسم، فشارخون، ناراحتی های قلبی و کمردرد از آنها استفاده می کنند.

در آبهای ایران



در سال ۱۳۸۱، در آبهای دریای عمان و خلیج فارس در سواحل کشورمان، مشکل اکولوژیکی «بلوم»^۴ عروس دریایی مشاهده شد که تهدیدات ذکر شده را به دنبال داشت و علت آن به طور دقیق تعیین نشد. به طور کلی، برهم خوردن تعادل جمعیت یک گونه در یک اکوسیستم می تواند خطرات زیادی را متوجه آن زیستگاه و سایر گونه های ساکن آن اکوسیستم کند.

ایتالیانو

امروز زبان ایتالیایی را به شما عزیزان معرفی می‌کنیم. برخی از مردم جهان معتقدند که زبان ایتالیایی یکی از زیباترین زبانهای دنیاست. این زبان به خاطر برخورداری از ویژگیهای موزیکال و آهنگین، بسیار مورد توجه موسیقی‌دانان و شاعران قرار گرفته است. ایتالیاییها خودشان عاشق زبانشان هستند و از آن لذت می‌برند. آنها می‌گویند زبان ایتالیایی نه تنها ابزاری برای انتقال پیام است، بلکه احساسات، عواطف و اعتراضات را نیز بیان می‌دارد. این امر را می‌توانید در موسیقی اپرا ببینید که مهد آن، کشور ایتالیاست.

تاریخچه

زبان ایتالیایی با زبانهای اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی و رومانیایی خواهند که مادر همه این زبانها زبان لاتین و مادر بزرگشان هندواروپایی است. شباهتهای میان زبانهای ایتالیایی و اسپانیایی آن قدر زیاد است که گویشوران هر دو زبان به راحتی مفهوم صحبت یکدیگر را متوجه می‌شوند. در قدیم ایتالیاییها به زبان لاتین و چند زبان ویژه دیگر صحبت می‌کردند و از قرن چهاردهم به بعد، زبان ایتالیایی زبان ادبی و رسمی کشور ایتالیا شد که به آن زبان مدرن می‌گویند و به زبان خود، «ایتالیانو» می‌نامند.

هنگامی که به ایتالیا سفر می‌کنید، با لهجه‌ها و گویشهای متفاوتی از زبان ایتالیایی در مناطق گوناگون کشور روبه‌رو می‌شوید که همه آنها به راحتی با هم ارتباط برقرار می‌کنند و مفهوم سخن یکدیگر را متوجه می‌شوند. ایتالیاییها معمولاً با گویش خود با خارجیها صحبت نمی‌کنند و برای برقراری ارتباط با آنها، از زبان استاندارد بهره می‌گیرند.

حدود ۷۰ میلیون نفر در ایتالیا به این زبان سخن می‌گویند. هم‌چنین، زبان ایتالیایی یکی از چهار زبان رسمی کشور سوئیس محسوب می‌شود. به‌طور گسترده در ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا، آرژانتین، سان‌مارینو، واتیکان، قسمتهایی از برزیل، بخشهایی از آفریقا و همچنین در شهر «نیس» در فرانسه (که قبلاً جزو کشور ایتالیا بوده) گویشورانی به زبان ایتالیایی زندگی می‌کنند.

الفبای ایتالیایی و برخی از ویژگیهای آن

الفبای ایتالیایی دارای ۲۱ صامت و ۵ مصوت است. صامتهای x، w، k، y و J در واژه‌های بیگانه^۱ یافت می‌شوند؛ مانند taxi، jeans. صامت c در زبان ایتالیایی اگر قبل از مصوتهای a، u و o قرار بگیرد، به‌صورت /k/ و اگر قبل از i و e قرار بگیرد، به‌صورت /ch/ تلفظ می‌شود. اما صامتهای مرکب "ch" و "cch" هر دو /k/ ادا می‌شوند. مصوت a فقط یک تلفظ دارد، در حالی که بقیه مصوتها دارای دو تلفظ هستند. در واژه‌هایی که به مصوت (حرف صدادار) ختم می‌شوند، معمولاً در گویش رسمی مصوت آخر ادا نمی‌شود، اما گاهی در محاوره آن را حذف می‌کنند. حرف j در واژه‌های ایتالیایی /i/ تلفظ می‌شود.

جالب است بدانید که اسامی در ایتالیایی مؤنث و مذکر دارند. مثلاً بیشتر اسامی درختان مذکرند و بیشتر اسامی میوه‌ها مؤنث: درخت انجیر (مذکر) = il fico و میوه سیب (مؤنث): la mela.

البته در محاوره گاهی نام درخت و نام میوه را یکسان می‌گویند. مثلاً برای میوه پرتقال و درخت پرتقال یک واژه را به کار می‌برند.

چند واژه و اصطلاح ایتالیایی

Ciao = سلام
 Arrivederci = خداحافظ
 amico = دوست
 Per piacere = لطفاً
 Grazie = متشکرم
 Ti amo = دوست دارم
 Buona sera = صبح به خیر
 Buona notte = شب به خیر
 che ora sono? = ساعت چنده؟

الفبای ایتالیایی	
آ	Aa
بی	Bb
چی	Cc
دی	Dd
ا	Ee
اف	Ff
جی	Gg
آکا	Hh ^۲
ای	Kk
ال	Ll
ام	Mm
ان	Nn
او	Oo
پی	Pp
کو	Qq
اِر	Rr
اِس	Ss
تی	Tt
او	Uu
وو	Vv
صامت‌های بیگانه	
ایسِیلِن	Yy
زِتا	Zz ^۳
ایکس	Xx
ی	Ii
کاپا	Jj

واژه‌های ایتالیایی در زبان فارسی

استودیو، ماکارونی، اسپاگتی، پیانو، بروکلی،
 اُپرا، بالکن، مالاریا و کنسرت.



اعداد

sei ۶	uno ۱
sette ۷	due ۲
otto ۸	Tre ۳
nove ۹	quattro ۴
dieci ۱۰	cinque ۵

پی‌نوشت

۱. منظور از واژه بیگانه واژه‌هایی است که از زبانهای دیگر وارد یک زبان می‌شود.
 ۲. صامت Hh در زبان ایتالیایی خوانده نمی‌شود.
 ۳. /Z/ در ایتالیایی به صورت /ts/ تلفظ می‌شود.
 ۴. با توجه به نکات ذکر شده در مورد ویژگیهای الفبایی به راحتی می‌توانید واژه‌ها را بخوانید.

گل گل، گل از هزار رنگ



مصرف کننده‌ها (تعجب نکنید، این یکی را زیاد مصرف کنید!) و صادر کننده‌های گل و گیاه باشیم. این نکته‌ها را می‌توان در یک عبارت "سرمایه‌گذاری هدفمند" خلاصه کرد. تولیدکنندگان گل‌و گیاه در جشنواره گل‌های داوودی به چند تا از این نکته‌ها اشاره کردند. راستی می‌دانید گل‌های داوودی ویژه پاییز هستند. وقتی وارد سالن جشنواره شدم، تصمیم گرفتم موقع برگشتن حتماً چند شاخه از آنها بخرم. اما وقتی از دروازه‌های خروجی پارک گفت‌وگو بیرون می‌آمدم متوجه شدم دوتا گلدان شمعدانی خیلی کوچک با گل‌های سرخ که در نایلونی در کنار هم جای گرفته بودند، تا خانه همراهم خواهند بود. شنیده‌ام شمعدانی و شب بو گل‌های مخصوص اسفند و فروردین هستند.

جشنواره‌های فصلی گل و گیاه یکی از هزار راهی است که می‌تواند با هزار رنگی که دارد، برای ساعتی هم که شده چشم‌هایت را آرام کند. البته به‌اضافه چند برنامه دیگر که حداقل یکی از آنها برایت مفید خواهد بود. مثلاً آشنایی با چند نمونه جدید که به روش تجربی یا آزمایشگاهی تولید شده‌اند، آموزش روش‌های تولید و نگهداری با توجه به اقلیم‌های متفاوت به کودکان و بزرگسالان؛ معرفی انواع کمپوست‌ها، ارائه ابزار باغبانی جدید که با سن، جنس، و قدرت شما متناسب است.

اقلیم‌های متنوع ایران در مقایسه با بسیاری از کشورهای همسایه، برای تولید و صادرات گل مناسب‌تر می‌باشد. اگر فقط به چند نکته توجه کنیم می‌توانیم یکی از بزرگترین



ا جهش ژن‌ها (آزمایشگاهی یا اتفاقی)، گل‌ها را متنوع و بازار داخلی و جهانی را گرم‌تر می‌کند.

درخت مینیاتوری (بن‌سای) = هنر + باغبانی
بن‌سای یک مجسمه زنده از درختان غول‌پیکری است که انسان آرزو داشت روزی آنها را با خود به خانه ببرد!



باغ شیشه‌ای (تراریوم) ویژه زندگی آپارتمانی و شهرهای آلوده



عکس: طیبه رحیمی



تولیدکنندگان گل در نمایشگاه گفتند: استاندارد کردن صنعت تولید گل یعنی کاهش هزینه‌های تولید، بیمه محصولات، حمایت گمرک، توجه به سلیقه مخاطب جهانی و...



نمای بیرونی پارک گفت‌وگو (محل برگزاری جشنواره)

پس از اشک و هق هق گریه‌ها چه اتفاقی می‌افتد؟ دل به آرامش عجیب می‌رسد، مثل آرامش و صفای آسمان پس از ابر و رعد و برق!

گریه‌های بلند در پایان، میوه‌های شیرین آرامش و طمأنینه می‌آورند. جان بی‌تاب پس از گریه آرام می‌گیرد و تپش‌ها و شورش‌های درونی فروکش می‌کند.

اشک، آب است، آبی آتشناک! و شگفتا که آب آتش نشان هم هست.

شعله‌ای است که آتش را خاموش می‌کند. شاید این همه تکیه بر اشک، در راز و نیازها و سوزوگدازها همین باشد. ذکر عاشقانه نیز همین کار را می‌کند. در نهایت ذکر و زمزمه اشک است که حرف می‌زند و حتی گاه کلمات را از لب‌ها می‌گیرد و در پی خویش اطمینان می‌آورد و شاید یک معنای «الا بذکر الله تطمئن القلوب» همین باشد. ذکر اشک انگیز، آرامش بخش‌ترین لحظه‌ها را در پی دارد.

همین است که از محبوبهای خدا یکی

چه مسافری؟ چه سفری؟ مسافری کوچک اما بزرگ. سفری کوتاه اما بلند. هیچ سفری این همه کوتاه و بلند نیست! مسیری پیموده شده از قلب تا چشم. از شکستی در درون تا درخششی در بیرون.

هیچ چیز این همه دوگانه یگانه نیست! هم در اوج شادی گونه‌ها را می‌نوازد و هم در اوج غم بر چهره خانه می‌سازد.

هیچ چیز این همه در سکوت حرف نمی‌زند که اشک. هر قطره اشک، کتابی است گویای هزار قصه؛ هزار راز. کتابی که در سکوت ورق می‌خورد و پنهان و زوایای تاریک روح «اشک ریز» را روشن می‌سازد.

اشک فقط راوی دل شکستگی اشک ریز نیست. شعله‌ای است که بر جان تماشاگر هم می‌افتد و او نیز می‌شکند. وقتی کسی اشک می‌ریزد، در تماشاگر آشوب می‌آفریند. کودکی که می‌گرید، تاب از همه می‌گیرد. هر کس راهی می‌جوید تا گریه را به لبخندی و شانه لرزان را به آرامشی برساند.

اشک، هم طوفان ساز و هم طوفان زداست. گفتم طوفان زدا، هیچ دیده‌اید که



زبان اشک

ما چه قدر و کی و چگونه به پاک کردن اشکی اندیشیده‌ایم؟ کی هم دم و هم دل و همراه با اندوهی منفجر شده یا عقده‌ای متراکم در گلو، به راهی و کاری فکر کرده‌ایم؟

شاید هیچ لذتی هم شانه با لذت «هم لبخندی» نباشد؛ هم لبخندی با کسی که دیواره غم و اندوهش فرو ریخته و حالا دارد لبخند می‌زند.

خدا، شادی را برای تقسیم کردن، غم را برای منها کردن و محبت را برای به توان بی‌نهایت رساندن آفریده است.

و اشک را آفریده است تا قیمت محبت را بدانیم. رنگین کمان پس از باران تماشایی است.

کسی که اشک را نشناسد و تجربه نکند، ارزش خنده را نمی‌داند.

اشک آنان که می‌فهمند و اشک می‌ریزند، بر زمین نمی‌افتد، به آسمان می‌رود. یک روز از سر فهم و معرفت عمیق گریه کردیم، همه ذرات عالم به ما تبسم خواهند زد. خدا گریه‌های شادی‌آور را از ما نگیرد.

هم اشک است. روایت است که خدا دو قطره را دوست دارد؛ قطره خونی که از پیکر شهیدی بر خاک می‌چکد و قطره اشکی که شبانگاه پلکها را خیس و صورتها را گرما می‌بخشد.

بزرگی گفته است: آب دو آب است: یکی آب چشمه که جام را می‌شوید و دیگری آب چشم که نامه را. برای شستن جامه مشکلی باید و برای شستن نامه، اشکی!

اشک، مفسر بزرگی؛ مفسر درونی داغ و مذاب. قلبی که ترک برداشته و در شکستگی خویش، در هیئت قطره‌ای با ما حرف می‌زند.

فرشتگان، تفسیر اشکها را می‌دانند! هر که این جا فرشته خوست، می‌داند که «اشک» چه راز و رمزها دارد.

می‌گویند فرشتگان، عاشق اشکهای صادقانه‌اند. ما چه طور؟ ما چه قدر به اشکهای دیگران بها می‌دهیم؛ حتی به اشکهای نریخته، اشکهایی که در گلو می‌مانند و عقده گونه و غصه‌وار، فقط از خطوط چهره خوانده می‌شوند.

این درست!

روش‌های درست و نادرست درس خواندن

برای شروع، هم می‌توانم بگویم: «بار کج به منزل نمی‌رسد»، و هم بگویم: «نمی‌شود از آب گل آلود ماهی گرفت». شاید هم بشود از مثال یا ضرب‌المثل دیگری استفاده کرد. اما حرف اصلی این است که هر کاری نظم و منطقی دارد؛ از جمله درس خواندن. یکی از مهم‌ترین دلایلی که می‌تواند باعث شود لذت درس خواندن را نچشید، رفتارهای نامنظم و نادرست است. وقتی کارها را به شیوه‌ای نادرست انجام می‌دهید، خب معلوم است که نتیجه قابل قبولی کسب نخواهید کرد. فوتبالیستی که زدن ضربه کات‌دار را یاد نگرفته، هر ضربه‌ای بزند، از بالا یا کنار دروازه به اوت خواهد رفت. حالا ممکن است اتفاقی ضربه‌ای هم گل شود، اما این اتفاق، زیاد تکرار نمی‌شود. در درس خواندن هم، با روش‌های نادرست شاید کم‌وبیش نتیجه‌ای بگیرید، اما بهتر است دو کار درست را یاد بگیرید تا از گلهایی که می‌زنید، لذت ببرید.



مطالعه را در آرامش و هوشیاری آغاز کنید.



با یک ذهن آشفته و سردرگم سراغ مطالعه نروید.



خودتان را به مطالعه در محیطی ثابت و ساده عادت دهید.



مکان مطالعه نباید زیاد شلوغ و متنوع باشد.



بعد از هر
مطالعه‌ی ۹۰-۸۰
دقیقه‌ای، یک
فرصت استراحت
۱۵-۱۰ دقیقه‌ای به
خودتان بدهید.



پشت سرهم و
با فشار آوردن
به خود مطالعه
نکنید.



روی عنوانها و
سرفصلهای هر مطلب
تمرکز و دقت کنید.



تند تند و سرسری
نخوانید.



هدفمند و هوشیار

اما در شیوه فاصله‌دار، بین زمانهای مطالعه، زمانهایی هم برای استراحت در نظر گرفته می‌شود. فراموش نکنید که اگر به ذهن فرصت استراحت بدهید، توانایی یادگیری و حافظه‌تان به مراتب بالاتر خواهد رفت. یک نکته مهم دیگر در مطالعه، توجه به عنوانها و سرفصلهای کتاب است. هر بخش و مطلب از یک سلسله سرفصل و عنوان اصلی و فرعی تشکیل شده است که به صورت عنوانهایی درشت یا ریز نشان داده می‌شوند. عادت کنید هر جا به عنوان درشت یا ریزی رسیدید، چند لحظه بایستید. درک عنوان مطلب تأثیر زیادی در درک متن دارد.

فقط از مطالعه هدفمند و هوشیارانه می‌توان بهترین نتیجه را گرفت. اگر با ذهنی آشفته و سردرگم سراغ مطالعه بروید و در زمان مطالعه هم، شلوغ بازی در بیاورید، ضرر خواهید کرد. هنگام آغاز مطالعه، بر خودتان مسلط باشید و بدانید که دارید چه می‌کنید. برای آغاز هوشیارانه مطالعه توصیه می‌کنیم: وضو بگیرید؛ دعای مطالعه را بخوانید؛ نیت کنید؛ با بستن چشمها برای چند لحظه، تمرکز کنید یا یک علامت یا رمز ویژه برای خودتان بگذارید. دو شیوه برای مطالعه وجود دارد: «متراکم» و «فاصله‌دار». در شیوه متراکم، فرد تا جایی که زورش می‌رسد، می‌خواند!

در بعد از ظهر آخرین روز زمستان، اسماعیل کنار جاده باریک و مالرویی که به روستای بنفشه دره می‌رفت، از مینی‌بوس پیاده شد. ساکش را کنار جاده زمین گذاشت و به اطراف نگرست. در چشم‌اندازش دشت صافی بود با خاک نرم و پوک که جابه‌جا جوانه‌های سبز از زیر پوست آن سرزده بود. سبلان باز هم روبه‌رویش بود. این بار جبهه جنوبی آن را می‌دید. پر هیبت و بلند با قلله‌ای پوشیده از برف و پاره‌برهائی که مانند گردن‌بند روی یال‌هایش گرد آمده بودند. این چهره از سبلان را در کودکی‌هایش دیده بود. چند سال پیش اوایل پاییز به عروسی دعوت شده بودند. تازه خرمن‌ها جمع شده بودند و زمان برپایی عروسی‌ها بود. پدر اسماعیل را هم با خودش برده بود. اما برایش بلیط اتوبوس نگرفته بود. دوتایی یک صندلی بیشتر نداشتند. اسماعیل روی پاهای پدر می‌نشست. گاهی هم گوشه لبه صندلی خودش را به زحمت گیر می‌داد. اما زود دردش می‌آمد و ناچا سرپا در راهرو می‌ایستاد و به جلو گردن می‌کشید تا جاده را ببیند. غروب شد، شب شد، تاریکی آمد. سفید رود را توی سیاهی شب دید. زیر نور ماه از هیبت آن ترسید، مثل مار بزرگی پیچ و تاب می‌خورد. میان دره‌های عمیق و خوفناک پیش می‌رفت. گاهی احساس می‌کرد کوه‌های پوشیده از جنگل روی جاده آوار می‌شوند و آنها زیر توده‌های

سنگ و خاک مدفون می‌شوند و یا دیو مهبی ناگهان وسط جاده جلوی ماشین را می‌گیرد و آنها را یکی یکی می‌خورد. با این خیالها کف اتوبوس خوابید. وقتی بیدار شد، احساس کرد ماشین ایستاده است. عده‌ای از رویش این طرف و آن طرف می‌رفتند. پدر دستش را گرفت و بلندش کرد. چشم‌هایش را مالید و گفت:

- رسیدیم؟

- نه.

- پس کجا هستیم؟

- حیران.

- حیران؟

- آره

- پس چرا ماشین راه نمی‌ره؟

- جاده را آب برده.

- کجا برده؟

- نمی‌دانم، شاید برده باشه پایین.

در همین موقع شوفر بالا آمد و گفت:

«همه پیاده بشن. زود!» آنها هم همراه بقیه پیاده شدند. باران می‌آمد. آب توی جاده خاکی باریک راه افتاده بود. جلوی دماغه ماشین قسمتی از جاده ریزش کرده بود توی دره. چند نفر با بیل و کلنگ در حال کندن کوه بودند تا ماشین بتواند از آن طرف رد بشود. زن‌ها و پیرمردها و بچه‌ها در پناه اتوبوس ایستادند تا از باران در امان بمانند، مردها به نوبت کلنگ می‌زدند و کوه را می‌کندند و چند نفری هم خاک و سنگ‌ها را از دم کلنگ‌ها برمی‌داشتند تا جاده تعریض شود.

آن پایین تا چشم کار می‌کرد درخت

بود و درخت و صدای شر شر رودی که جاری بود و خودش دیده نمی‌شد. در تمام مدتی که مردها مشغول کندن کوه بودند، باران هم یکریز می‌بارید. کم‌کم ماشین‌های دیگر هم از بالا آمدند و پشت سر هم صف بستند. بالاخره جاده به اندازه عبور یک ماشین گشاد شد و راننده با ترس و لرز اتوبوس را از آن باریکه گذراند. مسافرها آن طرف آب‌بردگی سوار شدند و اتوبوس ناله‌کنان شروع به بالا رفتن از سربالایی کرد. بالای گردنه سردشان شد. از سقف اتوبوس آب می‌چکید و بادی سرد و گزنده از درزهای آن به داخل می‌وزید. او خوابش می‌آمد، اما سرما نمی‌گذاشت. چند ساعت بعد، وقتی خورشید از پشت پرده ضخیم ابر و مه در آمد و از پشت شیشه‌های چرک‌تاب اتوبوس به داخل تابید.

آنها در همین محل پیاده شدند. پدرش دستش را گرفت و از کوره‌راهی که اطرافش علف‌های زرد پاییزی رویده بود، به سوی ده به راه افتادند. آن موقع برای اولین بار سبلان را دید. از هیبت آن حیرت کرد. پدر انگار او را فراموش کرده بود. با گام‌های بلند روی جاده مالرو پیش می‌رفت و راجع به مزارع و کوه‌های اطراف توضیح می‌داد. او به دنبال پدر کشیده می‌شد. در همان حال دلش می‌خواست می‌توانست آهسته گام بردارد با خیال راحت به اطراف نگاه کند... حالا می‌توانست با خیال راحت به اطراف نگاه کند، با لذت روی خاک نرم گام برمی‌داشت و سبلان در خیالش مانند فیل عظیم‌الجثه‌ای بود که آرام آرام، در پی خورشید به سوی غرب می‌رفت. اما مقصد او روستای بنفشه دره بود. که درخت‌هایش در پایین دست کنار رودخانه دیده می‌شد. دشت خلوت بود. باد روی خاک آماسیده و برآمده سینه می‌سایید. زنبق‌های آبی دسته دسته از خاک سر زده بودند. گلبرگ‌های

داستان ماه
امیرحسین فردی
تصویرگر: حسن تبریزی

اسماعیل



خوش‌رنگشان در باد می‌لرزند. به سوی ده به راه افتاد. سینه‌اش انباشته از عطر خاک و بوی برف شد. شوقی کودکانه در سینه‌اش تلنبار بود. می‌خواست در آن جاد پیچ در پیچ مالرو بدود. بالا برود، پایین بیاید، بیچد؛ به راست، به چپ. باد به صورتش بخورد، به پیشانی‌اش، به گونه‌هایش، از یقه پیراهنش به پایین بخزد. خنکش کند. به نزدیکی بنفشه دره رسید. در آنجا قبرستان دیده می‌شد. بالای تپه‌ای مشرف به ده بود. راه از کنار تپه، از وسط خرمن می‌گذشت. زمینی وسیع و صاف که در تابستان محل خرمن کوبی اهالی می‌شد. هر خانواده‌ای جای مخصوص خود را داشت. چندین سال پیش که با پدرش آمده بود، هنوز بعضی‌ها خرمن می‌کوبیدند، کاه به باد می‌دادند و گندم برمی‌داشتند. حالا آن زمین‌های مسطح جابه‌جا پر از زنبق‌های آبی و سفید نشده بود. چند گوسفند در شیب ملایم تپه‌ای مشغول چریدن بودند. چوپان دیده نمی‌شد. اما صدای آوازش را باد می‌آورد، حزن می‌خواند:

**محبوب من، این دره‌ها سنگلاخی‌اند
و از عمق آنها سیلابها جاریست
می‌ترسم از پرنگاه سقوط کنم و بمیرم
چشمان تو محبوب من، گریان بماند**
به پشته نزدیک‌تر شد. نوجوانی با موهای بلند و آشفته، یله شده بود در تیغ آفتاب غروب. سایه اسماعیل را که دید، مثل فتر از جا جهید. گونه‌هایش از خجالت گل انداخت. اسماعیل گفت: چه خوب آواز می‌خوانی!

پسر سرش را پایین انداخت و با ته چوب‌دستی‌اش مشغول پوش دادن خاک شد.
- اسمت چیه؟

- مقصود.
- گوسفندها مال خودته؟
برای این که شعاع خورشید، اذیتش نکند، با یک چشم نگاهش کرد و گفت:
- آره

- پسر کی هستی؟
- پسر قارداش؟
نمی‌شناخت. با این حال گفت:

زنده باشی، باز هم بخوان!

مقصود باز هم خجالت کشید. سرش را انداخت پایین و بی‌اختیار با چوب‌دستی خاک‌ها را پوش داد و زمین را شخم زد. اسماعیل به طرف ده سرازیر شد. در حاشیه روستا دو درخت کهنسال بید کنار یکدیگر ایستاده و شاخه‌هایشان در هم تنیده بود. از دور شبیه دو انسان بودند که سر بر شانه هم گذاشته باشند. تصویر این دو درخت هنوز در ذهنش بود و آنها را نشانه زوال باغ بزرگی، که روزگاری در حاشیه ده بوده، می‌دانست. آتش شبانان و گاوچران‌ها، تنه تنومند آنها را سوزانده و به اندک توفانی بلند کرده بود، شاید هم آن دو درخت به همین دلیل به یکدیگر تکیه داده بودند تا بیشتر بمانند.

خانه مادر بزرگ پایین ده بود. خانه‌ای رو به باغ و چمنزار، بدون دیوار و بدون حیاط، با یک پرچین کوتاه و کوچک که تنها اتاق و طویل‌اش را محافظت می‌کرد. از جاده‌ای که به مرکز روستا می‌رفت، خارج شد و از راه کناره خود را به خانه مادر بزرگ رساند. همه چیز مثل سابق بود، پرچین و حیاط و چند درخت سیب و گلایی که زمستان برگ‌هایشان را ریخته بود. به نظرش درخت‌ها قد کشیده بودند و شاخه‌هایشان بیشتر شده بود. از پرچین گذشت. داخل حیاط شد. چند بوته گل سرخ و ختمی با شاخه‌های خشکیده گوشه حیاط بود. بعد از گذشت این همه سال نمی‌دانست با مادر بزرگ چه‌طور روبه‌رو شود و چه بگوید. در خانه چوبی و قدیمی بود. که اندکی در سینه دیوار فرو رفته بود. کوبه کوچک و زنگ‌زده را چند بار آهسته به گل میخ زد. صدایی نیامد. باز هم زد. این بار بلندتر و بیشتر. صدای پارس سگی از پشت دیوار حیاط همسایه بلند شد. کمی بعد پوزه بزرگ سگی از روی دیوار بالا آمد و این بار بلندتر و خشمگین‌تر پارس کرد. به دنبال آن صدای پارس سگ‌های دیگری هم بلند شد.

دست برد تا باز هم کوبه را بلند کند که صدای ضعیف و لرزانی از پشت در آمد:

- کیه؟

- منم، مادر بزرگ، اسماعیل؟

- کی؟

- گفتم اسماعیل!

صدای کشیده شدن کلون شنیده شد و سپس در به کندی و با صدای جیرجیر بلند بر پاشنه چرخید و آهسته باز شد. مادر بزرگ در حالی که رویش را گرفته بود، بیرون آمد. از اجزای صورتش، تنها دو چشم درشت و مهربانش پیدا بود که برای اسماعیل آشنا و دوست‌داشتنی بودند. در همان نگاه اول هر دو همدیگر را شناختند. چارقد مادر بزرگ به کناری رفت و دست‌هایش مثل دو بال قوی بزرگ باز شدند و او را طلبیدند. اسماعیل خودش را در آن آغوش مهربان رها کرد. رایحه خوشی داشت آغوش مادر بزرگ، رایحه‌ای آمیخته به بوی پونه و صابون‌های سوغاتی که توی بقیه لابه‌لای لباس‌ها می‌گذاردند تا پارچه‌ها را معطر کند.

- قربان چشم‌هایت بروم پاره دلم.

- خدا نکند، مادر بزرگ.

- بیا تو، نور چشمم، چراغ خانه‌ام!

و اسماعیل را با خود برد تو. دالان تاریکی بود که بوی نم می‌داد. انتهای دالان در دیگری بود که رو به اتاق نشیمن باز می‌شد. نرسیده به اتاق طویل بود. اسماعیل هنوز یادش مانده بود. مادر بزرگ با کمری خمیده جلو افتاده بود و هم‌چنان قربان صدقه‌اش می‌رفت. ناگهان برگشت و گفت:
- مثل این که در کوچه باز ماند.

- من می‌بندم مادر بزرگ، شما نیایید.

- نه، تو نمی‌تونی عزیزم.

رفت. پیش از آن که در را ببندد، سرش را بیرون برد و به اطراف نگاه کرد. بعد در را بست و کلون آن را انداخت. اسماعیل هم‌چنان منتظر ایستاده بود.

- سر پا نمان نور چشمم، خسته راهی!
جلو افتاد. دری را که در انتهای دالان بود باز کرد.

- درها را خودم می‌بندم، سرده، قربان چشمات برم. سرما استخوان‌هام را می‌سوزونه.

با احتیاط از پله سنگی پایین رفت و گفت:
 - مواظب باش نور چشمم.
 اسماعیل گذرا به اتاقی که درش نیمه باز بود سرک کشید. یادش آمد آنجا طویله بود. آن سر طویله گاوی روی زمین خوابیده بود و آرام آرام نشخوار می کرد.
 - ای... مادر بزرگ گاو هم که داری!
 - خیلی وقته.
 - یعنی آن دفعه هم بود؟
 - آن دفعه؟ یعنی چند سال پیش؟
 - یعنی، یعنی. چهارده سال پیش.
 - این حیوان. تو همین طویله به دنیا آمده. آره، خیلی وقته.
 - چرا پس من یادم نمانده؟ شیر هم می ده حالا؟
 - آره، حالا آن حیوان را ولش کن بیا تو، خسته ای، درد و بلات بخوره به جان صد تا همچین گاو!
 گاو با چشم های درشت و زیبایش، در حالی که آرام آرام نشخوار می کرد، نگاهش را به او دوخته بود. کفش هایش را درآورد و از سکوی کوتاهی بالا رفت. وسط اتاق کرسی بود. سه طرف مفرش و لباس و چندگونی آرد، کنار هم، روی یکدیگر چیده شده بودند. گوشه اتاق چند سنگ سیاه برای درست کردن اجاق دیده می شد. مادر بزرگ ساک او را گرفت و گذاشت روی مفرش و بعد چوب بلندی را که بر سر آن علوفه پیچیده شده بود از روزنه سقف کنار زد. در همان موقع ستون مدور نور خوشید تابید روی کرسی. گربه حنایی رنگی، سر گرد و پشمالویش را مؤدبانه روی دو دستش گذاشته و به شکل رشک برانگیزی روی لحاف گلداز کرسی دراز کشیده بود. گویا هیچ نگرانی و دغدغه خاطری در زندگی اش وجود نداشت؛ آن قدر که آسوده خوابیده بود.
 - برو زیر کرسی عزیزم. برو استخوان هایت نرم شود.
 گوشه لحاف را بلند کرد و پاهایش را دراز کرد زیر کرسی، گرمای ملایمی، همراه با عطر عدس و روغن حیوانی پرده های بینی اش را نوازش می داد. پشتش را به

بالش تکیه داد و کف پاهایش را چسباند به پایه های داغ کرسی. گرما، آرام آرام از ساق پاهایش بالا خزید و در همان حال خستگی و کوفته گی ماهیچه هایش را التیام می داد. طاقت نیاورد با گربه کاری نداشته باشد. آهسته به سر گربه دست کشید و نوازشش کرد. گربه کمی پلک هایش را بالا کشید و با چشم های خواب آلود و مرطوب نگاهش کرد و آهسته دهانش را باز کرد و سیبل هایش را لرزاند و مررررر کرد. عصبی به نظر می رسید. گویا می گفت: «ولم کن بگذار بخوابم. حوصله اش را ندارم. مخصوصاً تو را که اصلاً نمی شناسمت!» جابه جا شد و پشت را به اسماعیل کرد و دوباره خوابید. تنها گاهی نوک دمش را تکان می داد. یعنی این که هنوز عصبانی ام.
 در همین موقع مادر بزرگ با یک سفره آمد. آن را روی کرسی پهن کرد. توی سفره چند نان لواش بود.
 - چه کار می کنی مادر بزرگ؟
 - کاری نمی کنم.
 برگشت و این بار با یک پیاله سرشیر آمد.
 - آخه من که گرسنه نیستم الان.
 - بخور نور چشمم، جوان همیشه گرسنه است، منتها خودش خبر ندارد.
 با آمدن سفره گربه خودش را به گوشه کرسی سراند و این بار رویش را به طرف سفره برگرداند و با چشم های بسته شروع به جنباندن سیبل های نازک و بلندش کرد، یعنی که من می دانم توی سفره چی هست. اسماعیل ناچاره راست نشست و تکه ای نان در پیاله سرشیر فرو برد و گذاشت توی دهانش. احساس کرد خوشمزه است. اشتها هم دارد. لقمه های بعدی را کمی با سرو صدا بلعید. آن قدر که گربه کمی پلک هایش را بالا کشید و از میان دو خط باریک میان مژه هایش به سفره نگاه کرد. کمی بعد از جا بلند شد، دو دستش را جلو گذاشت، سر و کمرش را خماند و به اندامش قوس داد. سپس دهن دره ای کرد و با زبان نازک و سرخ رنگش، دور دهانش را لیسید. مادر بزرگ سر رسید و با پشت دست گربه را هل داد و از روی

کرسی انداخت زمین و گفت:
 - برو کنار ببینم توهم، بی حیا! صبح تا شب روی این کرسی می خوابه!
 گربه صدای اعتراض آمیزی از حلقوم خود درآورد و رفت کمی آن طرف تر خودش را به ستون چوبی اتاق مالید.
 مادر بزرگ نشست پای کرسی و پرسید:
 - خب چه حالی؟ چه خبر؟ مامان محبوب حالشان چه طور است؟
 - خوب هستند، سلام رساندند، خیلی خیلی.
 - خب، دیگر چه خبر؟
 - سلامتی مادر بزرگ. شب عیدی دلم



هوای تخم‌مرغ‌های رنگی‌ات را کرده پاشدم آمدم.
دادی. عزیز دلم، پشت و پناهیم...
صداش مثل یک لالایی، ملایم و مهربان بود.
مانند حریر و یا جویی که در بستری نرم جاری
بشود. در همین حال دور چشم‌هایش اشک
جمع شد و با گوشه چارقدش آن را پاک کرد....^۱

پی‌نوشت
۱. بریده‌ای از رمان «اسماعیل» (جلد دوم)، زیر چاپ.



آقا گرگه بیچاره فکر این‌جا رو نکرده بود که آیفون خونه خانوم بزه اینا تصویریه! بنابراین، بعد از این‌که بوی سوختگی دماغش، محله رو برداشت، فکر تازه‌ای به سرش زد. آقا گرگه سریع لپ‌تاپش رو درآورد و رفت توی اینترنت و یه ماسک که شکل بز بود، سفارش داد. باید بگم که اون ماسک یه ساعتونیم بعد به دستش رسید.

این دفعه بچه‌ها، آقا گرگه رو نشناختن و در رو روی اون باز کردند. آقا گرگه هم سریع طول حیاط ۲۰۰ متری خانوم بزه‌اینا رو طی کرد و رفت توی خونه. بچه‌ها تا اونو دیدن فرار کردن. آقا گرگه خیلی عصبانی شد. آخه هم گشنه‌اش بود، هم وقت زیادی نداشت. هر لحظه ممکن بود خانوم بزه از راه برسد. پس شروع کرد به گشتن. یه کیسه پلاستیکی هم دستش گرفت تا هر کدام از بچه‌ها رو که گرفت، بندازه داخلش. چون دوست داشت همه بچه‌ها رو با هم بخوره. آقا گرگه گشت و گشت و گشت. شنگول رو توی فرگاز آخرین مدل خانوم بزه پیدا کرد. منگول رو هم در حالی پیدا کرد که توی یخچال دو در قایم شده بود از ترس و سرما داشت می‌لرزید. اما حبه انگور... آقا گرگه هرچی گشت، نتونست اونو پیدا کنه.

یه دفعه آقا گرگه یه صدایی شنید. فکر کرد صدای حبه انگوره که داره فرار می‌کنه. برای همین سریع خودشو به در ورودی رسوند.

ولی چی دید؟ بعله! پلیس و خانوم بزه اون‌جا بودن! وقتی که آقا گرگه توی آشپزخونه این خانوم بزه، دنبال بچه‌ها می‌گشت، حبه انگور در حالی که توی دست‌شویی فرنگی قایم شده بود، با تلفن همراهش زنگ می‌زنه به خانوم بزه و بهش می‌گه که چه اتفاقی افتاده. خانوم بزه هم که شاخه‌اشو به خاطر این‌که مد شده بود، کوتاه کرده بود و خودش نمی‌تونست به حساب آقا گرگه برسه، سریع به پلیس اطلاع داد. پلیس هم آقا گرگه رو طی یه عملیات ضربتی، دستگیر کرد. آخرین خبر این‌که آقا گرگه توی آخرین بازجویی به سه قتل و دزدی مرغ منجمد اعتراف کرد. قاضی دادگاه هم اونو به حبس ابد محکوم کرد.

در روزگاری نه چندان دور، در شهر بزرگی به نام **تهران**، نه ببخشین، **تهران**، بزی با سه بچه‌اش زندگی می‌کرد که اسم بچه‌هاش **شنگول**، **منگول** و **حبه انگور** بود. اونا توی یه ویلا بزرگ در شمال تهران زندگی می‌کردن. یه روز خانوم بزه به بچه‌هاش گفت: «من می‌خوام برم مرکز خرید و برای نهار، قورمه سبزی آماده بخرم. در رو روی هیچ کس باز نکنین» و از خونه بیرون رفت.

در همون لحظه، آقا گرگه که دم خونه شنگول و منگول اینا دوربین مداربسته کار گذاشته بود، فهمید که خانوم بزه از خونه بیرون رفته. آقا گرگه سریع دست به کار شد و خدا می‌دونه چه‌جوری توی این ترافیک، نیم‌ساعته خودشو رسوند دم خونه خانوم بزه‌اینا و دکمه آیفون رو فشار داد.

شنگول و منگول و حبه انگور

آثار شتما

شادی دهقان - چهارمحال و بختیاری
رتبه چهارم مسابقه طنز



تصویرگر: سعید نوروزی

گفتم: «دو سوم عمرت بر باد است! بنشین تا برایت بگویم. فیزیک مادر و پدر همه علم‌هاست که اگر نباشد، همه چیز و همه‌جا به هم می‌ریزد. اگر تو هنگام صاعقه روی زمین می‌خوابیدی، بین تو و ایر تخلیه الکتریکی اتفاق نمی‌افتاد و حالت این چنین نبود.»

همین را که گفتم، سیبی از درخت بالای سرمان بر کله مبارک او افتاد. سیب را با عصبانیت برداشت و گفت: «تو چه می‌گویی؟»
گفتم: «تو می‌دانی چرا سیب افتاد؟»
- به خاطر این که از درخت جدا شد.

- چرا از درخت جدا شد؟
کمی فکر کرد، ولی نتوانست جواب دهد. من به توضیح این موضوع پرداختم که زمین جاذبه دارد و سیب را به طرف خودش می‌کشد و در پایان هم گفتم: «تو این سیب رو بردار و به اداره ثبت اکتشافات شهرتون ببر و این اکتشاف رو به نام خودت ثبت کن.»
او به خارج رفت و عمل فرار مغزها را انجام داد و سپس مشهور شد به نیوتون. دیگر هم خبری از او به دست من نرسید. هر کس این نامه را پیدا کرد، با نیوتون کاری نداشته باشد. چون من خودم رضایت دادم به جای من مشهور شود و دردسرهاش را هم بکشد.

یک روز در آن روزهای بهاری روزگار خوش قرن هفدهم، برای کندن خار و خاشاک به بیابان‌های اطراف شهر رفتم. با سرعت ثابت در حال پیدا کردن این خاشاک و آن خار بودم که از دور شیء بلند سیاهی را دیدم که سایه‌اش براساس روابط فیزیکی کنارش افتاده بود. با سرعت شتابدار پیش رفتم و جلوی‌ش ایستادم. شخصی بود که سر تا پایش سیاه شده و موهایش سیخ ایستاده بود. تعجب کردم و پرسیدم: «چه شده است؟»
گفت: «از بیابان رد می‌شدم که ناگهان صاعقه مرا زد و به این روز افتادم.»

گفتم: «هر چه به سرت آمده، حقت بوده است! تو مگر واحدهای فیزیک مکتب‌خانه را پاس نکرده‌ای یا به استاد زیر میزی داده‌ای که قبول شده‌ای؟ هر که فیزیک نداند، ول معطل است. اگر دو کلام فیزیک می‌خواندی، این بلا به سرت نمی‌آمد.»
گفت: «آخر چگونه؟ من اصلاً اسم فیزیک را هم نشنیده‌ام. مگر فیزیک چیست؟»

آثار و شتیما

رعنا فلاحي - اردبیل
رتبه سوم مسابقه طنز

نامه‌ای از زیر خاک



دورفایق!

داستان جذاب کار آفرینی دوهم کلاسی در فرهنگ سرای فناوری اطلاعات

چند سال قبل فقط هم کلاسی بودند، اما امروز دورفایق صمیمی و دو کارآفرین خلاق هستند. گوشه‌ای به مساحت حدود ۱/۵ متر مربع از طبقه هم کف ساختمان «فرهنگ سرای فناوری اطلاعات»، دنیای کوچک فاطمه خسرو سرشکی و غزاله سلیمانی است. شنیده‌ام کارآفرینها، هم اهل ریسک هستند هم اهل حسابگری! قدرت تصمیم‌گیری آنها ستودنی است تعهدکاری، استقلال طلبی، آینده نگری، خوش بینی، ابتکار عمل و توان ذهنی بالا، از دیگر ویژگیهای آنهاست. شاید وقتی گفت و گوی من با غزاله و فاطمه را در غرفه گرم و راحتشان بخوانید، شما هم مانند من این ویژگیها را کم و بیش در کار و زندگی آنها احساس کنید.

حرف اول: اعتماد به نفس

علاقه‌های غزاله و فاطمه در دوره دبیرستان مرا به یاد کارتون قدیمی «کار و اندیشه» می‌اندازد!

غزاله: دوره دبیرستان همیشه دوست داشتم چیزی بسازم. نزدیک امتحانات پایان سال بود. با اصرار از دبیر فیزیک خواستم اجازه دهد تا یک گروه تحقیقاتی تشکیل بدهم. گروه تشکیل شد. با این که هنوز نمی‌دانستیم هدف اصلی گروه چیست، به همه کلاس اعلام کردم ما می‌خواهیم یک وسیله اختراع کنیم! فصل امتحانات بود و کار در همان مرحله اعلام نظر من متوقف شد!

فاطمه: اما من فقط به یادگیری فکر می‌کردم. آن قدر با دقت درسهایم را می‌خواندم که کلی سؤال به ذهنم می‌رسید. وقتی آنها را یکی یکی از معلمها می‌پرسیدم، هم کلاسهایم از این که این همه پرسشهای عجیب و غریب را از کجا آورده‌ام، تعجب می‌کردند. هیچ وقت با خواندن کتابهای درسی قانع نمی‌شدم، به همین خاطر منابع اصلی را هم مطالعه می‌کردم.

خانواده: اولین سکوی بلند پرتاب

در همان دوره دانش آموزی ایده‌های متفاوتی ذهن فاطمه و غزاله را به خود مشغول کرده بود. آنها دوست نداشتند صبر کنند تا بعد از فارغ التحصیل شدن، با مدرک دانشگاهی به دنبال عملی کردن این ایده‌ها بروند. از همان نیم سال اول به بازار کار رفتند تا به قول خودشان هم زمان با تحصیل، تجربه‌های ناب کسب کنند.

غزاله: خانواده‌هایمان ما را از محیط کار ترساندند. اجازه دادند با آرامش به ایده‌هایی که به ذهنمان می‌رسید، فکر کنیم. البته گاهی نگران می‌شدند و وضعیت کاری‌مان را مرور می‌کردند تا ببینند در مسیر روبه جلو هستیم یا نه.

فاطمه: نعمت بزرگ این بود که خانواده‌هایمان از نظر فکری پشتیبان ما بودند. درست است که به خاطر هزینه‌های بالای رشته الکترونیک، از





تبلیغاتی و کیت‌های روبات، یکی از فعالیتهای ماست. روباتها را به صورت قطعات پازل درآوردیم تا بچه‌ها و تمام کسانی که به حوزه کار با روباتها علاقه‌مندند، ولی تخصص کافی ندارند، به کمک راهنمایی که همراه پازل است، قطعات را بر هم سوار کنند و روبات را راه بیندازند.

بخش سوم کار آنها، اصلی‌ترین، شیرین‌ترین، جذاب‌ترین بخش کار و به قول غزاله کمک به کارآفرینهای آینده است. می‌گوید: «بخش سوم کارمان، آموزش و راه‌اندازی پروژه‌های دانشجویی و تحقیقاتی است. در دوره تحصیل تجربه‌های خوبی کسب کرده بودیم. استادانی که فرصت کافی برای پاسخ‌گویی به دانشجویان نداشتند، ما را به آنها معرفی می‌کردند تا کمک کنیم پروژه‌هایشان را راه بیندازند. هنوز هم مشتریهای ما را استادان دانشگاه معرفی می‌کنند. اطلاعاتیهایی هم در دانشگاه‌ها زده‌ایم.»

معنای تعهد کاری را این‌جا بخوانید. غزاله ویژگی اصلی کارشان را این‌گونه توضیح می‌دهد: «تمام مراکزی که در بیرون از دانشگاه، پروژه‌های دانشجویی انجام می‌دهند، آن را به طور کامل تحویل می‌گیرند. درواقع، دانشجو عملاً در انجام پروژه نقشی ندارد. اما ما با امکاناتی که داریم، فقط به دانشجو اطلاعات می‌دهیم و هم‌زمان با خود او پروژه را عملیاتی می‌کنیم. معمولاً دانشجویانی که به ما مراجعه می‌کنند، در دقیقه ۹۰ زمان تحویل پروژه هستند. وقتی قوانین کارمان را برایشان توضیح می‌دهیم و روشن می‌شوند که تمام پروژه را انجام نمی‌دهیم، یا منصرف

نظر مالی نمی‌توانستند شرایط مناسب را برای ما فراهم کنند، اما همین‌قدر که اجازه می‌دادند روی پای خودمان بایستیم و کار را شروع کنیم، برایمان کافی بود. گاهی که خسته می‌شدیم و به اصطلاح می‌بریدیم، پیشنهاد می‌کردند صبر کنیم و بعد از فارغ‌التحصیل شدن دنبال کار برویم. اما وقتی می‌دیدند چه‌طور دوباره با انرژی شروع می‌کنیم، با صبر و حوصله راهنمایی‌مان می‌کردند. بارها با سوالاتشان باعث شدند، فکرهای جالبی به ذهنمان برسد و متوجه شویم کجای کارمان اشتباه است!

به جز خانواده، یکی دیگر از کسانی که به آنها کمک کرد تا نترسند و قدم اول را بردارند، استاد کیوان کرمی بود.

فاطمه درباره استادش می‌گوید: «این استاد کرمی بود که به روش خودش به ما اعتماد به نفس داد تا قبل از فارغ‌التحصیل شدن، وقتی هنوز در فضای دانش‌آموزی بودیم، یک مهندس الکترونیک خلاق باشیم.»

سه‌گانه‌های فاطمه و غزاله

غزاله و فاطمه کارشان را در سه بخش انجام می‌دهند. صنعت، تولید و راه‌اندازی کارآفرینهای آینده!

غزاله: در بخش صنعت برای قطعه‌هایی از دستگاههای خارجی که دچار مشکل می‌شوند و شرکت تولیدی، آنها را حمایت نمی‌کند، جای‌گزین مناسب تهیه می‌کنیم. تولید در بخش الکترونیک، سرمایه‌گذاری کلان نیاز دارد. به همین خاطر فعلاً برای مخاطبان عام تولید می‌کنیم. در بخش تولید، به آن دسته از محصولاتی می‌اندیشیم که بازار فروش خوبی داشته باشند. ساخت تابلوهای

همه هیجان زده بودیم. وقتی روبات را روی زمین مسابقه گذاشتیم، شروع به کار کرد! اما فقط راست راست راه می رفت! قرار بود زباله ها را از روی زمین جمع کند، ولی با خونسردی از کنار آنها رد می شد. انگار یادش رفته بود برای چه کاری ساخته شده است. حتی یک قطعه زباله را هم جابه جا نکرد! از آن روز تا حالا، هر وقت یاد گیج زدن ها و قیافه های شوک زده و ملتمس خودمان می افتیم! می زنیم زیر خنده!»

فاطمه هم می گوید: «استش را بخواهید، یادمان رفته بود به او بگوییم: شهر ما خانه ماست!»

یک اتفاق مشترک

غزاله: قسمت بزرگی از درآمدمان صرف خرید ابزار و قطعات الکترونیکی و اجاره بهای این غرفه می شود. اما خیلی خوب به خاطر می آورم که با اولین درآمد از کلاس های حل تمرین دانشگاه، گذرنامه تهیه کردم.

فاطمه: من هم اولین درآمد از کلاس های حل تمرین بود و آن را با خودم به سفر حج عمره دانشگاهی بردم. من و غزاله با اختلاف چند روز به زیارت خانه خدا مشرف شدیم و چند بار یکدیگر را در آن جا دیدیم.

فاطمه می گوید که سفر مکه یک سفر رویایی بود و غزاله هم از یک حس درونی می گوید: «قبل از سفر تصور می کردم مکه و مدینه هم مانند هر جایی غیر از وطن، حال و هوای غربت دارند. ولی وقتی به این دو شهر رفتم، احساس کردم به آنها تعلق دارم.»

بازیابی یک فراری

فاطمه: پروژه سنگینی را تحویل گرفته بودیم. روزها که هیچ، شبها هم کار می کردیم. یک هفته از آخرین فرصتی که تمدید شده بود، می گذشت، اما هنوز به نتیجه نرسیده بودیم. قرار بود تصویر یک مستطیل ساده را بر صفحه تلویزیون ببریم. یکی از استادان بسیار خوبمان کار را سفارش داده بود. کلی شرمند می شدیم اگر... بالاخره وقتی برای چندمین بار آخرین کلید را زدیم، تصویر ساده و شاید از نظر خیلی از ما، تصویر پیش پا افتاده یک کادر مستطیل تیره، در صفحه روشن تلویزیون دیده شد. چه لحظه شیرینی بود! آن تصویر دیدنی ترین نمایش تلویزیونی برای ما شد!

غزاله: بله! بالاخره چشم همه به جمال تصویر فراری روشن شد!

می شوند و می روند یا این که می مانند و کار یاد می گیرند. شاید باور کردنی نباشد که عده ای با همان پروژه دانش آموزی یا دانشجویی، در شرایطی قرار می گیرند که نام کارآفرین بیشتر لایق آنهاست تاما! کمک به یک پروژه تحقیقاتی کمک به یک کارآفرین است!»

دل خوشیهای امروز و آرزوهای فردا

کوهنوردی تفریح مشترک فاطمه و غزاله است.
فاطمه: معمولاً من و غزاله جمعه ها به کوهنوردی می رویم. تصمیم گرفته ایم از این به بعد پنجشنبه ها برویم تا جمعه ها کنار خانواده باشیم.

فاطمه سفر را دوست دارد، البته به شهرهایی که تا به حال نرفته است. به ویژه اگر سرسبز و در حاشیه ساحل باشد. می گوید: «اگر ساعتها کنار ساحل قدم بزنم و به دریا خیره شوم، خسته نمی شوم.»

ادبیات یکی از موضوع های مورد علاقه غزاله است تا جایی که شاید روزی در تحصیلات تکمیلی تغییر رشته بدهد و ادبیات بخواند: «مطالعه داستان های بلند و شعرهای کلاسیک و نو برایم شیرین و جذاب است.»

هر دو دوست به تحصیل در دوره های بالاتر فکر می کنند.

فاطمه: مهندسی پزشکی برایم جالب است، اما هنوز از انتخابم مطمئن نیستم. بهتر است با چند نفر که در این رشته تحصیل کرده اند و مشغول کار هستند، مشورت کنم.

غزاله هم معتقد است: «مطمئنم با تحصیلات بالاتر، ایده های بیشتر و جدیدتری در ذهنمان پرورش می یابند. به همین خاطر تصمیم گرفته ایم برای مدتی کارمان را محدود کنیم تا بتوانیم برای آزمون کارشناسی ارشد آماده شویم.»

روبات تنبل!

غزاله خاطره مربوط به یکی از روزهای پاییزی چند سال پیش می گوید: «تمام گروه سخت کار می کردیم تا بتوانیم در مسابقه روبات های شهری که توسط شهرداری برگزار می شد، شرکت کنیم.

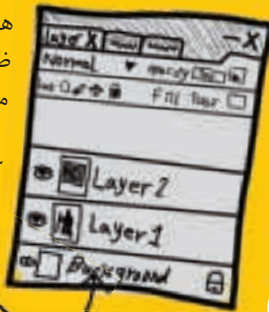
اولیه در میان جنگل‌های استوایی



آشنایی با لایه‌های پوششی در فتوشاپ

هم‌زمان «CTRL+T» اهرم‌های تغییر را ظاهر کنید و اندازه تصویر را تغییر دهید تا متناسب شود.

حالا دو لایه داریم (تصویر پالت layers که در آن دو لایه مشاهده می‌شود)، اما تنها لایه رویی قابل مشاهده است. می‌خواهیم بخشهایی از لایه رویی را پاک کنیم تا لایه زیرین از میان آن دیده شود.



گام دوم: ایجاد لایه پوششی

با کلیک کردن نام لایه رویی در پالت «Layers» آن را انتخاب کنید. دکمه «Add A Mask» (تصویر آیکون) را که در پایین پالت Layers قرار دارد، کلیک کنید تا یک لایه پوششی به لایه جاری اضافه شود. در کنار تصویر لایه اصلی، یک تصویر کوچک سفید رنگ ظاهر می‌شود که نشان دهنده لایه پوششی است.



گام سوم: پاک کردن لایه رویی

«رنگ پیش‌زمینه»^۲ را مشکی انتخاب کنید. (تصویر) ابزار «Brush» را از جعبه ابزار برگزینید. مکان‌نما را داخل محیط

تصویر جابه‌جا و در پوشش نقاشی کنید (اندازه نوک قلم را با توجه به دقت تصویرتان انتخاب کنید). با انجام این کار، لایه جاری محو و لایه زیرین قابل مشاهده می‌شود (تصویر). آیکون تصویر کوچک موجود در پالت، وضعیت لایه پوششی را نشان می‌دهد. با این کار می‌توانید تصویر خودتان را در دل یک جنگل سرسبز بنشانید.



تذکر: در هر مرحله، اگر به اشتباه قسمتی از لایه رویی را حذف کردید و مایل به برگرداندن آن بودید، رنگ پیش‌زمینه را به سفید تغییر دهید و روی آن قسمت، دوباره با ابزار «Brush» نقاشی کنید.

در ضمن اگر دوست داشتید لایه رویی به‌طور کامل پاک نشود و تنها کمرنگ شود، رنگ پیش‌زمینه را خاکستری انتخاب کنید. برای اعمال پوشش به لایه، از منوی Layer گزینه «Layer Mask» و سپس Apply را انتخاب کنید (تصویر).

تا زگیها تقریباً هیچ چیزی به‌اندازه خوش حال کردن «اولیه» به من انرژی نمی‌دهد. آن قدر معصومانه و کودکانه شادی می‌کند که مرا به وجد می‌آورد؛ از آن نوع شادی‌هایی که این روزها به‌ندرت می‌توانی در چهره کسی ببینی! از این که او را گذاشتم وسط جنگل‌های استوایی خیلی خوش حال و راضی هستم.

پی‌نوشت

1. mask
2. foreground color

لایه پوششی چیست؟

یک «لایه پوششی»^۱ جزء یا بخشی از یک لایه را بدون حذف واقعی آن محو می‌کند و در نتیجه، شما می‌توانید لایه‌های زیرین را از میان این لایه مشاهده کنید. پاک کردن لایه پوششی در تصویر اصلی هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند و تنها در حالت مشاهده تصویر، بخشی از آن به‌طور غیرواقعی حذف می‌شود.

گام اول: باز کردن فایل تصویر

فایل تصویری را که می‌خواهید زمینه عکس باشد، باز کنید (یک تصویر زمینه، مثلاً یک منظره). سپس در پالت «layers» با کلیک روی آیکون «Create a new layer» (تصویر آیکون) لایه‌ای جدید ایجاد کنید. سپس فایل تصویری را که می‌خواهید روی این زمینه قرار دهید، باز کنید و بعد از انتخاب و کپی کردن، آن را در لایه جدیدی که ایجاد کرده‌اید «paste» کنید (یک تصویر، مثلاً تصویری از انسان اولیه). اگر اندازه این دو عکس با هم متناسب نیست، با فشردن



اگر دستم به او برسد!

حَشَم و دست بوس! همه‌اش از پول من و این بدبخت بیچاره‌هاست. اما وقتی به میان مردم می‌آید، کله‌اش آن قدر پایین است که انگار از همه دنیا و آدمهایش دل بریده و بیچاره دستش به جایی بند نیست ... آه ... اگر دستم به او برسد!

سید را ایستاده دید. تپش قلبش زیاد شد. برخاست و دنبال سید راه افتاد. سید از حرم بیرون آمد. هر کس که سر راهش بود، با احترام به او سلام می‌کرد و سید هم با مهربانی جواب سلامش را می‌داد.

توی حرم ... نه ... نمی‌شد ... حرم جای رو در رو شدن و بدو بیراه گفتن نبود. ایستاد تا نماز سید تمام شود. چه قدر طولش می‌داد! مرد عرب باخودش اندیشید: «همه‌اش ریا ... تظاهر ... خودستایی ... مردم فریبی!» صورتش را چرخاند طرف سید. محاسن پهن سفیدش، مثل نخ‌های ابریشم نرم بود؛ رشته رشته و چسبیده به هم. دورتادور ضریح نقره پوش امام علی (ع)، از آدمهای زائر پُر و خالی می‌شد. هر کس که به سید می‌رسید، مکثی می‌کرد. دمی به او خیره می‌ماند و اگر خجالت نمی‌کشید، دستی به عمامه سیاه و شانهایش می‌کشید و بعد دور می‌شد. مرد عرب به خودش می‌گفت: «اگر می‌دانستند که او چه آدم دروغ‌گوی حقه‌بازی است، آن وقت به جای تبرک، چه می‌دانم ... مُشت بر سرش می‌زدند! مثلاً مرجع شیعیان است! چه می‌دانم ... از جابر آهنگر شنیدم که خانه‌اش یک عمارت بزرگ است با خیل خدم و



اما مرد عرب هی به خودش تشر زد که: «او آخر دروغ است و اولِ ریا ... یا باید از من یک کتک جانانه بخورد، یا همهٔ فک و فامیلش را به ناسزا بکشم و دلم را خنک کنم ... اما در یک جای خلوت ... پس کو جای خلوت؟!»

فقط به همین خاطر که شنیده بود، سید دارا و پول‌دار است. ثروتی دارد که در همهٔ عراق مثال زدنی است. اما به هیچ فقیر و آدم یک لاقبایی کمک نمی‌کند.

به سید رسید. قلبش داشت به خاطر تپش زیاد از جا کنده می‌شد. به خودش، با خشم گفت: «ببین چه بوی خوبی می‌دهد! عباي وصله‌دار و عطری به این خوش بویی. اصلاً با هم جور در نمی‌آید!»

سید به کوچه‌ای پیچید که خلوت و خالی بود. مرد عرب جلو دوید و بی‌مقدمه، چشم در چشم او دوخت و بلند و یکریز ناسزا گفت:

– لااله الاالله ... پناه بر خدا!
سید این دو جمله را خیلی کوتاه و غمگینانه گفت و به

راه خود ادامه داد. مرد عرب بیشتر حرص خورد. حالا می‌خواست از پشت، پا بر کمر سید بکوبد، اما نیرویی مانعش شد. ترسید. دوباره جلو دوید.

– ای دروغ‌گو ... مکار ... حقه‌باز ... تو ... و باز هم ناسزا پشت ناسزا. سید فقط نگاهش کرد، وقتی مرد به خانواده‌اش ناسزا گفت: مرد عرب به دنبال پاره سنگی، در کوچه چشم چرخاند. تکه خشتی در پناه یک دیوار دید. رفت که آن را بردارد. دستش لرزید و پایش سُست شد. تعجب کرد. دید که سید مقابل خانه‌ای ایستاده است. سید برگشت و نگاهش کرد و پدرانۀ گفت: «صبر کن، الان می‌آیم!»

در خانه باز شد. خانه‌ای بود کوچک‌تر از همهٔ خانه‌های آن کوچهٔ قدیمی با دری چوبی و رنگ و رو مُرده. آجرهای نصفه نیمه‌ای، از دل دیوارهای خانه بیرون زده بودند. مرد عرب به خودش

گفت: «این جا ... این جا که عمارت نیست. حتماً عمارتش یک جای دیگر است. لابد رفته که اوباش خود را صدا بزند تا به جانم بیفتند!»

– بیا برادر، بیشتر از این نداشتیم، همهٔ دارایی‌ام است. ان شاءالله به حق مولا علی(ع)، گره از زندگی‌ات باز شود!

سید دسته‌ای اسکناس در مقابل او گرفته بود. عمامه بر سر نداشت. عباي بر شانه‌هایش بود و عرقچین سفیدی بر سرش. مرد عرب هاج و واج لب لرزاند و دل‌مرده نگاهش کرد. سید ادامه داد: «دیگر به خانواده‌ام ناسزا نگو. اگر از من ناراحتی، به خودم بد بگو، نه به کسانم. هر وقت دست و بال از پول خالی شد، به سراغ خودم بیا. این خانه، خانهٔ توست ... حالا بیا و ناهار را میهان من باش!»

مرد عرب پول را گرفت و دست سید را بوسید. گریه‌امانش را گرفت و از یادش برد که چه بگوید و به کدام سو برود؛ خانهٔ سید یا بادیۀ خود که در حاشیۀ شهر نجف بود.

آیت‌الله العظمی سید

ابوالحسن اصفهانی در سال ۱۳۸۴ هجری قمری در روستای «مدیسه لنجان» اصفهان به دنیا آمد. از همان کودکی به خاطر استعداد فوق‌العاده و شوق زیادش به علوم دینی، لباس طلبگی بر تن کرد. در ۱۴ سالگی به اصفهان رفت و در محضر درس استادان بزرگی مثل جهانگیرخان قشقایی، دُرچه‌ای و ... علم آموخت. سپس در ۲۳ سالگی به نجف اشرف رفت.

او به زودی مجتهدی بزرگ و برای شیعیان، مرجع بی‌نظیری شد.

سال ۱۳۱۴، کتابخانه دانش‌سرای عالی تهران یکی از استادان دانش‌سرا نزد پروین اعتصامی رفت و به او که کتابدار کتابخانه بود، گفت: «خانم اعتصامی، من دیوان شعر شما را به دقت مطالعه کردم. شما در کار قصیده و تمثیل نظیر ندارید. به علاوه، زبان شعرتان افسون کننده است.»

پروین اعتصامی در جواب سرش را پایین انداخت و سرخ شد. استاد که به شدت تحت تأثیر اشعار پروین قرار گرفته بود، ادامه داد: «اگر بر من خرده نگیرید، می‌گویم شما از همه شعرای صد سال اخیر ایران تواناتر، ژرف‌اندیش‌تر و زبردست‌تر هستید.»

در این هنگام پروین سرش را با دلخوری بلند کرد و گفت: «استاد مرا دست می‌اندازید؟!»

استاد لبخندی زد و به آرامی گفت: «اختیار دارید خانم اعتصامی، من واقعیت را می‌گویم.»

پروین اعتصامی رنجیده‌خاطر شد و با لحنی عتاب‌آمیز گفت: «لااقل اگر نمی‌خواهید راهنما باشید و کمکی به من نکنید، من بی‌پوده از من تعریف نکنید. من دیوان شعرم را به شما داده بودم تا بخوانید و اشکالاتش را برایم بگویید، نه این که از آن تعریف و تمجید کنید.»

شاعر جوان این جمله‌ها را گفت و بعد بدون آن که فرصت پاسخ به استاد بدهد، از اتاق بیرون رفت؛ در حالی که استاد با دیدن این همه فروتنی، مبهوت و شگفت‌زده بر جای خود باقی ماند.



به مناسبت ۲۵ اسفند، روز بزرگداشت پروین اعتصامی

پروین اعتصامی؛ اختر چرخ ادب

پروین اعتصامی از نگاه بزرگان

شهریار:

سپهر ادب راست، پروین ستاره
جهانی سوی این ستاره نظاره
بلند آسمانی است دیوان پروین
در آن اختران هنر بی‌شماره
سزد چون بلند آیتی آسمانی
به دیوان پروین، کنند استخاره



ملک الشعراى بهار: پروین

یکی از نوادر شعر ادب
فارسی است که هیچ‌گاه
از حافله ادبی تاریخ ایران
بیرون نخواهد رفت.



علامه دهخدا: پروین

در سلامت و متانت شعر
هم‌رتبه با استادان قدیم
نظم و در میان زنان ایران
به شهادت تاریخ یگانه است.



بی‌جان، چیزی کشف می‌شود. عالمی پر
رمز و راز، پرمعنی و نکته‌آموز. پروین در
دیوانش از زبان همه‌چیز سخن می‌گوید:
از مدادی که بر زمین افتاده تا گلی که در
باغچه روییده و گربه‌ای که راه را گم کرده.
تنها در دیوان پروین اعتصامی است که
سوزن با نخ سخن می‌گوید:

در دست بانویی به نخى گفت سوزنى
کای هرزه گرد بی سرو بی‌پا، چه می‌کنی
خندید نخ که ما همه‌جا با تو هم‌همیم
بنگر به روز تجربه تنها چه می‌کنی
و سیر با پیاز به گفت‌وگو می‌نشیند:

سیر یک روز طعنه زد به پیاز
که تو مسکین چه‌قدر بدبویی
گفت: از عیب خویش بی‌خبری
زان ره از خلق عیب می‌جویی
و برف با بوستان، تیر با کمان، نخود با
لوبیا، گل با خار، شاهد با شمع و ...

همه این گفت‌وگوها را که در ادب فارسی
به آن «مناظره» می‌گویند، در دیوان پروین
می‌توان یافت. مناظرات پروین گاه طنزآمیز
و نمادین است و گاه جدی و صریح؛ اما در
هر حال سادگی و صمیمیت در همه آنها
موج می‌زند.

پروین شاعری بی‌مانند

اگر تاریخ ادب فارسی را مورد بررسی
جامعی قرار دهیم، قطعاً در میان زنان شاعر
و سخنور، اولین نامی که می‌یابیم پروین
اعتصامی است؛ کسی که در هشت سالگی
شعر گفتن را آغاز کرد، در نوجوانی اشعاری
شیوا و پرمعنی سرود و در جوانی به شهرتی
غیرقابل باور رسید و مورد اقبال بزرگان
ادب فارسی قرار گرفت. به راستی چه کسی
می‌تواند باور کند که شعر «آرزوی پرواز» از
یک کودک ۱۲ ساله است:

کبوتر بچه‌ای با شوق پرواز
به جرئت کرد روزی بال و پر باز
نمودش بس که دور آن راه نزدیک
شدش گیتی به پیش چشم تاریک
ز وحشت سست شد بر جای ناگاه
ز رنج خستگی درماند در راه

شعر پروین شیوا، روان و دل‌نشین است
و مضمونهای متنوعش، مانند باغ پرگلی
است که روح انسان را نوازش می‌دهد.
پروین در اشعارش پاکى، پرهیزگاری و
اخلاق را آموزش می‌دهد. جهان شعر او
عالمی است تماشایی، دل‌انگیز و جذاب که
در هر قدم و از هر منظره و از هر شیء

حکایتی از پروین اعتصامی

اشک یتیم

سالها پیش روزی پادشاهی قدرتمند
و ستمگر از گذرگاهی عبور می‌کرد. عده
زیادی از لشکریان و نوکران پادشاه او را
همراهی می‌کردند و پادشاه با غرور تمام بر
اسب مخصوص خود نشسته بود و به اطراف
نگاه می‌کرد. صدای «دورباش! دورباش!»
جار‌چیان و صدای طبل و شیپور آنها تا
مسافتی دور شنیده می‌شد. مردم با دیدن
پادشاه و لشکریانش، از ترس هر کدام به
گوشه‌ای می‌گریختند و از دور آنها را تماشا
می‌کردند. در این میان ناگهان ماجرای
عجیب رخ داد: کودکی یتیم از میان جمعیت
بیرون آمد و در حالی که به تاج طلایی پادشاه
اشاره می‌کرد، پرسید:

پرسید ز آن میانه یکی کودکی یتیم

کین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟
آن یک جواب داد:
ما چه دانیم که چیست؟
پیداست آن قدر که متاعی گران‌بهاست
در این هنگام پیرزنی خمیده قامت و
نحیف اندام، ولی شجاع و دلیر، بدون آن
که ترسی به خود راه دهد، جلو رفت و با
صدایی محکم گفت:

این اشک دیده من و خون دل شماست!
ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است
این گرگ، سالهاست که با گله آشناست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست؟
پیرزن آرام شد. سکوتی مرگبار همه‌جا
را فرا گرفت و پادشاه حیران و خشمگین به
پیرزن شجاع خیره شده بود.

منابع

۱. فیض، کریم. راز پروین. انتشارات مطبوعات دینی. قم. ۱۳۸۳.
۲. نامنی، محمود. زندگی و اشعار پروین اعتصامی. انتشارات ثامن. تهران. ۱۳۸۷.
۳. یوسفی، غلامحسین. چشمه روشن. انتشارات علمی. تهران. ۱۳۷۰.

سرگذشت هندسه

صورت امروزی در آوردند. مدل تکامل علم هندسه را می‌توان به صورت زیر بیان کرد:

هندسه ناخودآگاه



هندسه تجربی



هندسه برهانی

به‌طور ویژه، نقش اصلی در جمع‌آوری و تنظیم هندسه برهانی را مدیون اقلیدس، ریاضی‌دان یونانی هستیم. او توانست در سده سوم پیش از میلاد مفاهیم هندسی، تعریف آنها و استدلالهای مربوط به آنها را به صورت منظم در کتاب خود به نام «مقدمات» بیاورد.

مقدمات اولین کتابی است که آموزش هندسه را به روالی منطقی و قابل فهم درآورد. اعتبار این کتاب از آن‌جا معلوم می‌شود که در طول بیش از دو هزار سال که از تألیف آن کتاب می‌گذرد، همه کتابهای هندسه مقدماتی، مانند کار اقلیدس، و یا تحت تأثیر نوشته او بوده‌اند.

اهمیت هندسه نزد دانشمندان و متفکران یونانی از آن‌جا مشخص می‌شود که افلاطون در حدود چهار قرن قبل از میلاد، بر سر در آکادمی خود که در آن فلسفه آموزش داده می‌شد، نوشته بود که: «هرکس هندسه نمی‌داند، داخل نشود!»

«هندسه تجربی» به وجود آمد.

چند هزار سال پیش از این، در بابل، عیلام، مصر و دیگر سرزمینها هر ساله رودخانه‌ها طغیان می‌کردند و زمینهای اطراف رودخانه‌ها را سیل فرا می‌گرفت. در نتیجه مرزبندی زمینها از بین می‌رفت و نیاز به جنبه کاربردی هندسه نمود می‌یافت. انسان آن دوران باید به قاعده‌هایی برای اندازه‌گیری مساحت و مرزبندی زمینهای کشاورزی دست پیدا می‌کرد.

در سده‌های بعد که دادوستد کالا و صنعت پیشرفت کرد، هندسه و مفهومیهای آن پیچیده‌تر شد و هندسه دانان با مسئله‌هایی روبه‌رو شدند که مربوط به شکلها و اندازه‌گیری حجم ظرفهای گوناگون بود. به همین سبب، نیاز به دقت در اندازه‌گیری، استدلال را پدیدآورد و مفاهیمی که با تجربه به دست آمده بودند، با منطق و استدلال توأم شدند و دوران «هندسه برهانی» فرارسید.

نقش اساسی در انتقال به دوره هندسه برهانی را دانشمندان یونان باستان بازی کردند. **تالس**، **دموکریت**، **اودکس**، **فیثاغورس**، **اقلیدس** و دیگران، هندسه تجربی و کاربردی پیش از خود را با منطق و استدلال همراه کردند و سرانجام در سده سوم پیش از میلاد، هندسه را کم‌وبیش به

هندسه مانند حساب یکی از قدیمی‌ترین بخشهای دانش ریاضی است. به نظر نگارنده، نیاز انسان به هندسه کهن‌تر از نیاز انسان به حساب است. زیرا هندسه از شناختی «ناخودآگاه» موسوم به «هندسه ناخودآگاه» شروع می‌شود. ناخودآگاه را می‌توان تصورات مشترک بین انسان و دیگر جان‌داران دانست. برای مثال، اگر آشیانه یک کلاغ را دستکاری کنیم، دیگر کلاغ به آن لانه برنمی‌گردد و متوجه می‌شود که «شکل» آشیانه‌اش تغییر کرده است.

با این تعبیر، می‌توان ناخودآگاه را مشاهده تصاویر، شکلها و طبیعت دانست. به عنوان مثالی دیگر، می‌توان گفت که هر شخص اعضای خانواده خود را از روی شکل آنها تشخیص می‌دهد. بنابراین نیاز انسان به هندسه ناشی از نیاز انسان به تطبیق شکلهاست.

در فرهنگ‌نامه انگلیسی واژه هندسه، «Geometry» است که ریشه در زبان یونانی دارد. این واژه یونانی از دو کلمه «جئو» به معنی زمین و «متری» به معنی اندازه‌گیری تشکیل شده است. در نتیجه هندسه به معنی «اندازه‌گیری زمین» است و مهندس کسی است که هندسه می‌داند. به دنبال نیاز انسان به اندازه‌گیری زمین، مرحله دوم تکامل هندسه با عنوان

سرگرمی ریاضی

شش ضلعی منتظم زیر را با دو روش متفاوت به هشت قسمت یکسان و قابل انطباق تقسیم کنید.



منابع

۱. صدر، میرشهرام. «نقش تاریخ در آموزش ریاضی». ارائه شده در هفتمین کنفرانس آموزش ریاضی کشور.
۲. شهریار، پرویز. تاریخ ریاضیات (کتاب کوچک ریاضی ۲۸). انتشارات مدرسه. ۱۳۸۲.
۳. سخنرانی دکتر محمد قاسم وحیدی اصل در همایش تاریخ ریاضی برای دبیران ریاضی منطقه یک شهر تهران، ۱۳۸۳.

نشانه‌های خدا



حکیم وجود دارد؟^۱ و لایب نیتس^۲ که بیشتر به علت کارهایش در حساب دیفرانسیل و انتگرال مشهور است، می‌گوید: «این خصوصاً در علوم است... که ما عجایب خداوندی را می‌بینیم... به همین علت است که من از ابتدای جوانی، خود را به علمی که دوست دارم، سپرده‌ام.»

پی‌نوشت

1. Anthony Flew
2. Isaac Newton

۳. حرف‌های نیوتن و لایبنیس از کتاب زیر نقل شده است: مهدی گلشنی، از علم سکولار تا علم دینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۵، فصل اول

4. Leibniz

توجه به شگفتی‌های طبیعت
به عنوان نشانه‌های وجود
خدا، از مسائلی است که در
قرآن بسیار مورد تأکید است

شش سال پیش، بسیاری از نشریات انگلیسی شروع به نشر سخنان ندامت آمیز فیلسوف مشهوری به نام آنتونی فلو^۱ کردند. او که سالیان درازی از عمر خود را بدون اعتقاد به خداوند سپری کرده بود، با مشاهده پیشرفت‌های علم ژنتیک متوجه می‌شود که ساختارهای نظام‌مندی که در جهان اطرافمان مشاهده می‌کنیم، بدون وجود خالق قابل توجیه نیست. او در خصوص مصاحبه‌ها و حرف‌هایش درباره تفکرات جدید خود می‌گوید: «از آن جایی که اشخاصی تحت تأثیر افکار من به گمراهی افتاده‌اند، به این وسیله می‌خواهم زبان عظیمی را که ممکن است به آن‌ها زده باشم، جبران کنم.»



توجه به شگفتی‌های طبیعت به عنوان نشانه‌های وجود خدا، از مسائلی است که در قرآن بسیار مورد تأکید است. قرآن در حدود شش هزار آیه دارد که بیش از ۷۵۰ آیه آن، به طبیعت اشاره دارد. مثلاً در آیه ۲۹ سوره شوری آمده است: «و از آیاتش، خلقت آسمان‌ها و زمین و جنبندگانی است که در آن دو منتشر کرده است...»

این که قرآن جهان اطراف ما را نشانه وجود خدا می‌داند، یعنی هر چه ما بیشتر با شگفتی‌های جهان آشنا شویم، بهتر علم و قدرت خداوند را درک می‌کنیم. مثلاً حتماً شما با نیوتن و قوانین او^۲ و فعالیت‌هایی در زمینه منظومه شمسی آشنایی دارید. اما آیا می‌دانید که مهم‌ترین انگیزه نیوتن برای انجام این کار چه بوده است؟ او در خصوص این کار بزرگش می‌گوید: «من نگاهم به آن اصولی بود که ممکن است مردم را به سوی اعتقاد به خدا سوق دهد و هیچ چیز بیش از این مرا خوش حال نمی‌کند که دریابم، برای این منظور مفید بوده است.»^۳ او به روشنی جهان اطراف ما را نشانه وجود خدا می‌داند و می‌گوید: «آیا از پدیده‌ها بر نمی‌آید که موجودی غیر جسمانی، حی و

موجودات فضایی

آیا موجودات فضایی واقعاً وجود دارند؟ حتماً این سؤال برای شما هم تاکنون پیش آمده است. ما در منظومه شمسی زندگی می‌کنیم؛ منظومه‌ای که در آن علاوه بر زمین، هفت سیاره دیگر نیز وجود دارد. آیا روی این سیارات هم مانند زمین، موجود زنده‌ای وجود دارد؟ و اگر نگاهمان را وسیع‌تر کنیم، می‌توانیم بررسی کنیم که: «آیا در تمام کیهان، موجود زنده‌ای غیر از ما وجود دارد؟»

حیات در منظومه شمسی

در قرن هجدهم میلادی، منجمی به نام ویلیام هرشل^۱، کاشف سیاره اورانوس، نظر جالبی درباره حیات در منظومه شمسی داشت. او معتقد بود که در سیاره‌ها، ماه و حتی خورشید موجود زنده وجود دارد.



ویلیام هرشل، کاشف سیاره اورانوس

حدود ۳۰ سال پیش، یک آمریکایی ثروتمند در ایالت آریزونا، برای خودش رصدخانه‌ای شخصی ساخت تا به صورت ویژه، سیاره مریخ را بررسی کند. او معتقد بود که روی سطح مریخ کانالهای آبرسانی وجود دارد. امروزه می‌دانیم آن چه که او را به اشتباه انداخته بود، چیزی جز ناهمواریهای طبیعی سطح مریخ نبوده است. ۲۰ سال پیش، یک مؤسسه فرانسوی، مبلغ ۱۰۰ هزار فرانک را به عنوان جایزه برای ایجاد ارتباط با موجودات غیرزمینی قرار داد. شاید خیلی ناامید کننده باشد، اما این جست‌وجوها در منظومه شمسی، تاکنون هیچ نتیجه‌ای برای یافتن موجود زنده به همراه نداشته است.

اکنون می‌دانیم که در میان سیارات منظومه شمسی، زمین تنها سیاره‌ای است که شرایط لازم برای زندگی را دارد. علت این یکتایی، شرایط بسیار ویژه‌ای است که حیات را روی زمین ممکن کرده است. مثلاً یکی از این شرایط ویژه، جوی است که اطراف زمین وجود دارد. جو، سپر ایمنی ما در مقابل سنگهای معلق در منظومه شمسی است. در صورتی که جو وجود نداشت، زمین هر لحظه زیر بمباران شهاب‌سنگها قرار می‌گرفت. اکنون وقتی یک شهاب سنگ با سرعت بالا به طرف زمین می‌آید، معمولاً در جو می‌سوزد و به جز ردّ روشنی که شبها از آنها می‌بینیم، تأثیری بر زمین نمی‌گذارد.

اگر به تصاویر کره ماه توجه کنید، متوجه حفره‌ها و گودال‌های کوچک و بزرگ روی آن می‌شوید. این گودالها دقیقاً به خاطر برخورد شهاب‌سنگها تشکیل شده‌اند. اگر ماه هم مانند زمین جو داشت، این بلاها بر سرش نمی‌آمد. مثال جالب دیگری که در این زمینه وجود دارد، دمای زمین است. فاصله سیارات از خورشید یکسان نیست. هرچه یک سیاره به خورشید نزدیک‌تر باشد، دمای آن بیشتر می‌شود و هرچه از خورشید دورتر باشد، سردتر می‌شود. به همین دلیل سیاره زهره دمایی بیشتر از ۴۰ درجه سانتی‌گراد و سیاره اورانوس دمایی کمتر از ۲۰۰- درجه سانتی‌گراد دارد.

حیات در خارج از منظومه شمسی

چند قرن پیش، هوی گنس^۲ (دانشمندی که فعالیت‌هایش در مبحث نور مشهور است) نوشته بود: «چه دلیلی وجود دارد که تصور شود، هر کدام از این ستاره‌ها به همان تعداد که خورشید ما سیاره دارد، سیاره ندارند؟» واقعاً هیچ دلیلی برای این موضوع وجود ندارد. حتی طبیعی‌تر است که تمام ستاره‌ها هم مانند خورشید ما، دارای سیاراتی به دور خود باشند. اما مشکل این‌جاست که ستاره‌ها خیلی از ما دورند. حتی نزدیک‌ترین ستاره به خورشید هم، چند سال نوری با ما فاصله دارد. یعنی نور آن برای رسیدن به ما چند سالی را در راه است. به خاطر فاصله زیادی که ستاره‌ها با ما دارند، حتی با استفاده از بهترین تلسکوپ‌ها هم نمی‌توانیم چیزی بیشتر از یک نقطه از یک ستاره ببینیم. بنابراین، مشاهده سیارات اطراف ستاره‌ها تقریباً منتفی است. زیاد ناراحت نشوید، زیرا روش‌های دیگری برای پی‌بردن به وجود سیارات در اطراف ستاره‌ها وجود دارد.

وقتی یک ستاره دارای سیاراتی به دور خود باشد، این موضوع باعث می‌شود که سرعت آن ستاره، افت و خیزهای کوچکی داشته باشد. به همین دلیل، ما می‌توانیم با بررسی سرعت ستارگان، از سیاراتی که در اطراف آنها وجود دارند، باخبر شویم. اولین بار ۱۵ سال پیش در رصدخانه ژنو، بررسی افت و خیزهای سرعت یک ستاره، باعث کشف اولین سیاره فراخورشیدی شد. امروزه با استفاده از این روش و بعضی روش‌های دیگر، پیدا کردن

سیارات فراخورشیدی کاری عادی شده است. اما شاید بگویید که این موضوع هنوز ما را به جواب سؤال اصلی‌مان نرسانده است. پیدا کردن سیارات فراخورشیدی کافی نیست. ما می‌خواهیم در این سیارات به دنبال موجود زنده بگردیم.

درست است، اما شاید ما فعلاً کمی با پاسخ‌دادن به این پرسش فاصله داشته باشیم. فعلاً کاری که از دست ما برمی‌آید این است که سیارات فراخورشیدی را پیدا کنیم و بعد در این سیارات به دنبال آن دسته بگردیم که مانند زمین برای حیات آمادگی دارند.

راستی اگر تاکنون هنوز ما موفق به یافتن موجودات فضایی نشده‌ایم، پس این خبرهایی که هر از چندی درباره دیده شدن بشقاب پرنده‌ها و موجودات فضایی گفته می‌شود، چیست؟ راستش را بخواهید این حرف‌ها معمولاً شایعاتی هستند که به خاطر علاقه مردم، به آنها دامن زده می‌شود. در واقع خیلی قابل پذیرش نیست که مثلاً موجوداتی هزاران سال در راه باشند و خودشان را به ما برسانند تا یک لحظه دیده شوند و برگردند! اما اگر فرضاً زمانی موجودات فضایی را در گوشه‌ای از جهان پیدا کردیم، با چه زبانی با آنها صحبت کنیم؟ آیا اصلاً می‌توانیم پیغامی درباره خودمان به آنها بفرستیم؟ مثلاً ما نمی‌توانیم به آنها توضیح دهیم که قدمان در حدود دو متر است، زیرا اصلاً آنها متر را نمی‌شناسند. اما شاید به قول ریچارد فاینمن^۳ بتوانیم به آنها بگوییم که قدمان در حدود ۱۷۹ میلیارد اتم هیدروژن است. به هر حال باید حواسمان باشد که ما و موجودات فضایی نیازمند یک فرهنگ مشترک هستیم.

پی‌نوشت

1. William Herschel
2. Christiaan Huygens
3. Richard Feynman

راستی

اگر تاکنون هنوز ما موفق به یافتن موجودات فضایی نشده‌ایم، پس این خبرهایی که هر از چندی درباره دیده شدن بشقاب پرنده‌ها و موجودات فضایی گفته می‌شود، چیست؟

در آیین اسلام به سفر کردن بسیار توصیه شده است. برای شناخت یک دوست، برای دیدار یک محبوب، برای گستراندن افق دید، و به روایت قرآنی‌اش، برای اندیشیدن در نظام هستی، دیدن آن‌چه از پیشینیان باقی مانده است و عبرت گرفتن از آن‌چه که بوده و هست. با سفر است که در می‌یابی همه چیز مثل تو در سفر است. همه در عبور و گذرند از پل حیات. روزی همین کوه‌ها چون غباری بیش نخواهند بود. همین ستارگان بی‌فروغ، خواهند شد.

■ «آیا در روی زمین نمی‌گردند تا بنگرند که پایان کار پیشینیان‌شان چه بوده است؟» [یوسف/ ۱۰۹].

■ «بگو در زمین بگردید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده است. سپس (خداوند به همین گونه) جهان آخرت را ایجاد می‌کند» [عنکبوت/ ۲۰].

■ «سیاحت کنید تا پاکیزه شوید. به درستی که آب اگر یک جا بماند، می‌گندد» (امام صادق (ع)) [مجمع البیضا، ج ۴: ۵۶].

بار سفر ببرند

آداب زندگی
حسین امینی پویا

هدف سفر

اولین نکته در سفر، داشتن هدف است. هدف از سفر، یا توشه یافتن برای آخرت است، مثل سفرهای زیارتی، یا کسب درآمد حلال، مانند سفرهای کاری و تجاری، یا کسب لذت و سرگرم شدن، هم چون سفرهای تفریحی. تندرستی و تجدید قوا نیز یکی دیگر از اهداف سفر است که در برخی روایات مطرح شده است:

■ **امام صادق (ع)** می‌فرماید: «عاقل سفر نمی‌کند، مگر برای: ۱. تهیه توشه آخرت؛ ۲. تأمین معاش در زندگی؛ ۳. لذت مباح و تفریح غیر حرام» [امکار الاخلاق طبرسی ۲۴۰].

■ **پیامبر** نیز فرموده است: «سفر کنید تا سالم بمانید» [میزان الحکمه، ج ۵: ۲۴۸۴]. پس نباید سفر را با مسائلی آلود و خسته، کوفته و پریشان به خانه بازگشت.

انتخاب همراه

■ **هم‌سفر** هم‌سفر خوب آن‌قدر مهم است که پیامبر فرمود: «نخست هم‌سفر انتخاب کن، بعد قدم در راه گذار» [میزان الحکمه، ج ۵: ۲۴۸۴].

این تأکدها و این پرسشها، ضمن تحریک و ایجاد انگیزه در مسلمانان برای گردش در جهان و سیروسفر در طبیعت، این نکته را یادآور می‌شوند که برای دریافت سنت‌های تاریخی و دیدن عاقبت و پایان کار تمدن‌های عظیم، تنها نباید به مطالعه کتابها پرداخت. باید همت کرد، رنج سفر را بر خود هموار ساخت، جای جای جهان را درنوردید، و به سیر آفاقی در کنار سیر انفسی پرداخت. **علامه طباطبایی (ره)** در نتیجه‌گیری از این گونه آیات می‌نویسد: «از این آیات به دست می‌آید که سیروسفر امری پسندیده و مستحب در شریعت است [المیزان، جلد ۹، ص ۴۰۴].

البته اینک در دنیای جدید و در زندگی ماشینی، سفر به یک ورزش استثنایی و حتی به یک ضرورت بدل شده است. چرا که اگر کسی برخی از رشته‌های ورزشی مثلاً تنیس را تا آخر عمر هم تجربه نکند، هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد. اما سفر این گونه نیست. سفر عنصری لازم برای بهداشت روانی افراد به‌ویژه برای کسانی است که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. باید به سفر رفت و چند روزی را در محیطی خارج از فضای معمولی زندگی آسود. این فضا هر چه به طبیعت نزدیک‌تر باشد، بهتر است.

- شروع کردن سفر با صدقه، برای سلامتی و دفع بلاها.
- خواندن دعای سفر (اللهم استودعک الیوم ... : مفاتیح الجنان، آداب سفر، ص ۵۴۰)
- و خواندن آیت الکرسی در هر شب سفر.
- غسل کردن پیش از سفر: اسلام از هر فرصتی برای رعایت بهداشت و گسترش آن بهره برد. در همین راستاست که غسل پیش از سفر مستحب شمرده شده است.
- همراه داشتن لباس مناسب و وسایل ضروری شخصی: چون مسواک، شانه، حوله، نخ، سوزن و ...
- در سفرهای گروهی برای خود امتیازی ویژه قائل نشدن: با دیگران باید همکاری داشت و تقسیم کار کرد. پیامبر (ص) در سفری به اصحاب خود دستور داد، گوسفندی ذبح کنند. یکی از آن‌ها گفت: «یا رسول الله من گوسفند را ذبح می‌کنم.» دیگری گفت: «من پوستش را می‌کنم.» سومی گفت: «من گوشتش را خرد می‌کنم.» چهارمی گفت: «من آن را می‌پزم.» پیامبر (ص) فرمود: «من هم هیضم جمع می‌کنم.» اصحاب عرض کردند: «شما نباید به زحمت بیفتید. پدر و مادرانمان به فدایتان! ما جای شما کار می‌کنیم!» پیامبر (ص) فرمود: «... اما خداوند دوست ندارد، بنده‌اش با عده‌ای از دوستان و هم‌سفران خود باشد گوشه‌ای بنشیند، و کار نکند.» پس از آن حضرت برخاست و شروع به جمع‌آوری هیضم کرد [میزان‌الحکمه، ج ۵: ص ۲۴۸۹].
- در سفر باری بر دوش دیگران نبودن: در حضور پیامبر (ص) از مردی سخن به میان آمد. گفته شد آدم خوبی است. عرض کردند: «ای رسول خدا، آن مرد هم‌سفر ما در حج بود. هرگاه در منزلی فرود می‌آمدیم، پیوسته زبانش به ذکر لااله الا الله گویا بود تا آن که کوچ می‌کردیم. در بین راه نیز همواره ذکر خدا می‌گفت تا دوباره اتراق می‌کردیم.» پیامبر (ص) فرمود: «پس چه کسی شترش را علوفه می‌داد و غذایش را درست می‌کرد؟ عرض کردند: همه ما.» پیامبر (ص) فرمود: «همه شما از او بهترید [میزان‌الحکمه، ج ۵: ص ۲۴۸۹].
- مراعات حال هم‌سفران در صورتی که خسته یا مریض باشند.
- مشورت کردن با هم‌سفران در انجام کارها و تصمیم‌گیری‌ها.
- مراقبت در خواندن نماز در اول وقت.
- سوغات و هدیه آوردن: تا جایی که پیامبر (ص) فرموده است: «هرگاه یکی از شما به سفر رفت، در بازگشت حتی اگر شده، یک قطعه سنگ برای خانواده‌اش هدیه و تحفه بیاورد [میزان‌الحکمه، ج ۵: ص ۲۴۸۹].
- پس از سفر، نقل نکردن سختیها و ناملایمات سفر
- هنگام بازگشتن خدا را شکر کردن و بر نعمت سلامتی او را حمد و ستایش گفتن.
- غسل کردن و دوباره در پایان سفر صدقه دادن.

منابع

۱. محمدی‌ری‌شهری، محمد. میزان‌الحکمه (ج ۵). مرکز تحقیقات دارالحديث، چاپ دوم، ۱۳۷۹.
۲. مجله سپیده دانایی، سال دوم، شماره ۲۲، اسفند و فروردین ۱۳۸۸.



Angels Can Be at Class!

Hand out some chocolates in the class so that everyone receives 2 chocolates. Ask your friends to eat one and to keep another intact. Everyone should write her or his name on the inner side of the chocolate paper.

Now it is time to wrap the written paper over the other chocolate. Wrap it until it gets tight. Next, pour all the chocolates into a big bowl and mix all of them. Everyone should pick one and open the outer paper. He or she reads the name of a friend very slowly and not loudly. If it was his or her

own name should return it to the bowl again and stir them and take the other one.

He or she is to be the angel of the owner's name. From now on, he or she will be the angel of the one whose name was written on his or her chocolate paper.

Being angel for someone is too nice, because of any kinds of support that the persons will receive from their angels, such as receiving presents, hearing happy news, and etc. In order to have an angel for ever, do your best that nobody informs whose angel you are. It is so good to be an angel for ever, too.



تصویرگر: پیمان رحیم زاده

۱۰. کوچک- اصلی نیست- پیدا کردن- در اثر وحدت و مقاومت نیروهای ملی و مذهبی کشور این صنعت ملی اعلام شد.
۱۱. توجه- پرش در آب.
۱۲. از سرزمینهای شمالی آفریقا که در حدود ۸۸۰ ق، فنیقی‌ها آن را بنیان نهادند. به عربی «قرطاجه» گویند- پیک سوار- یکی از ایزدان نه‌گانه مصر باستان.
۱۳. فلزی انتقالی با عدد اتمی ۲۶ که از ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد شناخته شده است - با پایان این ماه و سال به سوی آن می‌رویم- خاندانی ایرانی از دیلمیان برخاسته از شمال کشور که در حدود سال ۳۲۰ هـ ق حکومت تشکیل دادند.
۱۴. رونق- از حیوانات استرالیایی- دوستی.
۱۵. پول ژاپن- تنها کوه آتش فشان فعال در جنوب شرقی کشور نزدیک فاش- خوشگل.

۱. نوعی حریف- مناسبتی در این ماه بر مبنای احسان.
۲. روش- وابسته کارمند سفارتخانه که وظیفه‌ای خاص دارد- نقب.
۳. بیهوشی- برادر- پرنده‌ای شبیه لک‌لک که روی زمین لانه می‌سازد.
۴. دینها- تمایل داشتن- هواپیمای عجل.
۵. پیایی- نوعی ظرف و پیمانه.
۶. جایی که سایه باشد- خدایان ملل باستانی- جامه بافتنی ضخیم.
۷. نتیجه‌ها- نظر- پرچم.
۸. لقب امام ششم (ع) به واسطه صدق و امانت‌داری بسیار ایشان- درجه- آن‌طور.
۹. شخصیت ساده لوحی که علی اکبر دهخدا در آثارش از آن به‌طور مستعار استفاده می‌کرد- منسوب به خاندانی پیش از عباسی- از آن طرف، خوراکی پهن و نازک از میوه‌های ترش و شیرین.
۱۰. متبرک- از طرفی به معنی شاگرد و معاون است- مادر تازی.
۱۱. دنبال تازه‌هاست- جدا کردن.
۱۲. سیلی- سپاسگزاری- برگه معروف پلیس.
۱۳. به سرگرمیهای گوناگون مشغول شدن- سرپناه- همیشه بیگانه.
۱۴. مریخ- گونه‌گون- گیاه دو لبه‌ای بی گل‌برگ با میوه کروی و مغز خوراکی.
۱۵. در یازدهم اسفند انجام می‌دهند- پرورش.

[illegible]

■ اگر ما میلید در مسابقه جدول شماره ۶ شد جوان شرکت کنید. آن را تکمیل کنید و به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید.

■ بداتان نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و شماره تلفن خود را بنویسید.

■ به قید قرعه به ۱۰ نفر از برندگان، جوایزی اهدا می شود.

تماشای زیباییها

پیش چشم رفت

علیرضا متولی



در شماره‌های گذشته گفتیم زندگی خوب علاوه بر امکانات مالی و دانش، باید دارای طرب باشد. طرب اگر چه به معنای سرور و شادی است، اما ما در این جا منظورمان طعم و رنگ و بوی زندگی است.

آیا کسی را می‌شناسید؟

آیا کسی را می‌شناسید که از یک منظره زیبا خوشش نیاید؟ یک قطعه موسیقی دل‌نشین، یک تابلوی نقاشی زیبا، یک تندیس، یا حتی یک ساختمان با معماری شگفت‌انگیز، یک قطعه آواز، یک متن ادبی، یک فیلم یا نمایش فخیم، و نمونه‌های دیگر هنری، همه و همه برای دلچسب شدن زندگی هستند.

یکی از کارهایی که به زندگی شما رنگ و طعم خوب می‌دهد، علاقه‌مند شدن به یکی از رشته‌های هنری است. امکان دارد همین حالا هم استعدادی را در یکی از زمینه‌های هنری در خود حس کرده و در آن زمینه آموزش‌هایی را هم دیده باشید. اگر چنین کاری نکرده‌اید، نگران نباشید، دیر نشده است. خودتان بهتر می‌دانید که به کدام یک از رشته‌های هنری علاقه‌مند هستید. شروع کنید. برای

شروع می‌توانید یک کتاب خودآموز در آن زمینه تهیه کنید و تاحدودی با اصطلاحات و قوانین آن کار آشنا شوید. بعد از این که کمی پیشرفت کردید، خودتان شرکت در کلاس و آموزش مستقیم زیر نظر یک استاد را ترجیح خواهید داد. حتی اگر فکر می‌کنید، از استعداد هنری برخوردار نیستید، علاقه‌مندی خودتان را پنهان نکنید.

عادت به دیدن زیبایی

سعی کنید چشم شما به دیدن زیبایی عادت کند. وقت بگذارید و از موزه‌ها بازدید کنید. از نمایشگاه‌های نقاشی، نگارگری و از این قبیل مکانها بازدید کنید و با دقت به تابلوها و اشیایی که می‌بینید خیره شوید. نیازی نیست که اطلاعات فنی داشته باشید. نیازی به هیچ چیز دیگر نیست. حتی فکر نکنید که هنرمند خالق این اثر منظورش چه بوده است. فقط تماشا کنید و حس خودتان را از تماشای آن اثر بسنجید.

اگر حوصله رفتن به موزه‌ها و نمایشگاه‌ها را ندارید و نمی‌توانید برای مدت زیادی ساکت بمانید و مراعات سکوت چنین جاهایی را نکنید، به طبیعت بروید و به درختها نگاه کنید؛ به مورچه‌ها و به پروانه‌ها. به برف و باران و خیسی خانه‌ها، خیابان و بیابان را با این نگاه تازه ببینید.

گوش شما باید عادت کند به شنیدن صداهای دل‌نشین. می‌توانید به کنسرت بروید و اگر وقت و پول کافی برای این کار ندارید، نوارها و سی‌دی موسیقی‌های استادان موسیقی را بشنوید. در این‌جا منظورم موسیقی محض و بدون آواز است. برای آشنایی با موسیقی‌های خوب باید با یک استاد موسیقی آشنا شوید، یا با کسی که موسیقی خوب را می‌شناسد. علامت موسیقی خوب این است که بعد از شنیدن آن حس خیلی خوب و آرام بخشی به شما دست می‌دهد.

موسیقی‌های مخرب، طعم، رنگ و بوی خوش را از زندگی شما می‌برند. شما ممکن است علاقه‌مند باشید در یکی از زمینه‌های موسیقی به مهارت برسید. این هم خوب است. می‌توانید با یک ساز سنتی آغاز کنید.

در مورد موسیقی‌های با آواز مراقب باشید. بیشتر این‌گونه موسیقی‌ها، چیزی جز انرژی منفی به شما تزریق نمی‌کنند. شنیدن موسیقی‌های ناامید کننده را از زندگی خود حذف کنید. بهترین موسیقی و بهترین آواز آوازی است که به شما انگیزه بیشتری برای زندگی بهتر بدهد.

رنگ و طعم و بوی بهتر

فکر شما و احساسات شما باید با تماشای فیلمها و نمایشهای خوب تقویت شوند. نشانه تشخیص یک فیلم یا نمایش خوب از بد چیست؟ شما وقتی فیلمی را می‌بینید که تا مدت‌ها به آن فکر می‌کنید، یا تصاویر آن در ذهن شما می‌ماند، یک فیلم خوب است. اما ممکن است یک فیلم بد هم همین خاصیت را داشته باشد. علامت اصلی این است که شما احساس می‌کنید از درون به نکته تازه‌ای دست پیدا کرده‌اید.

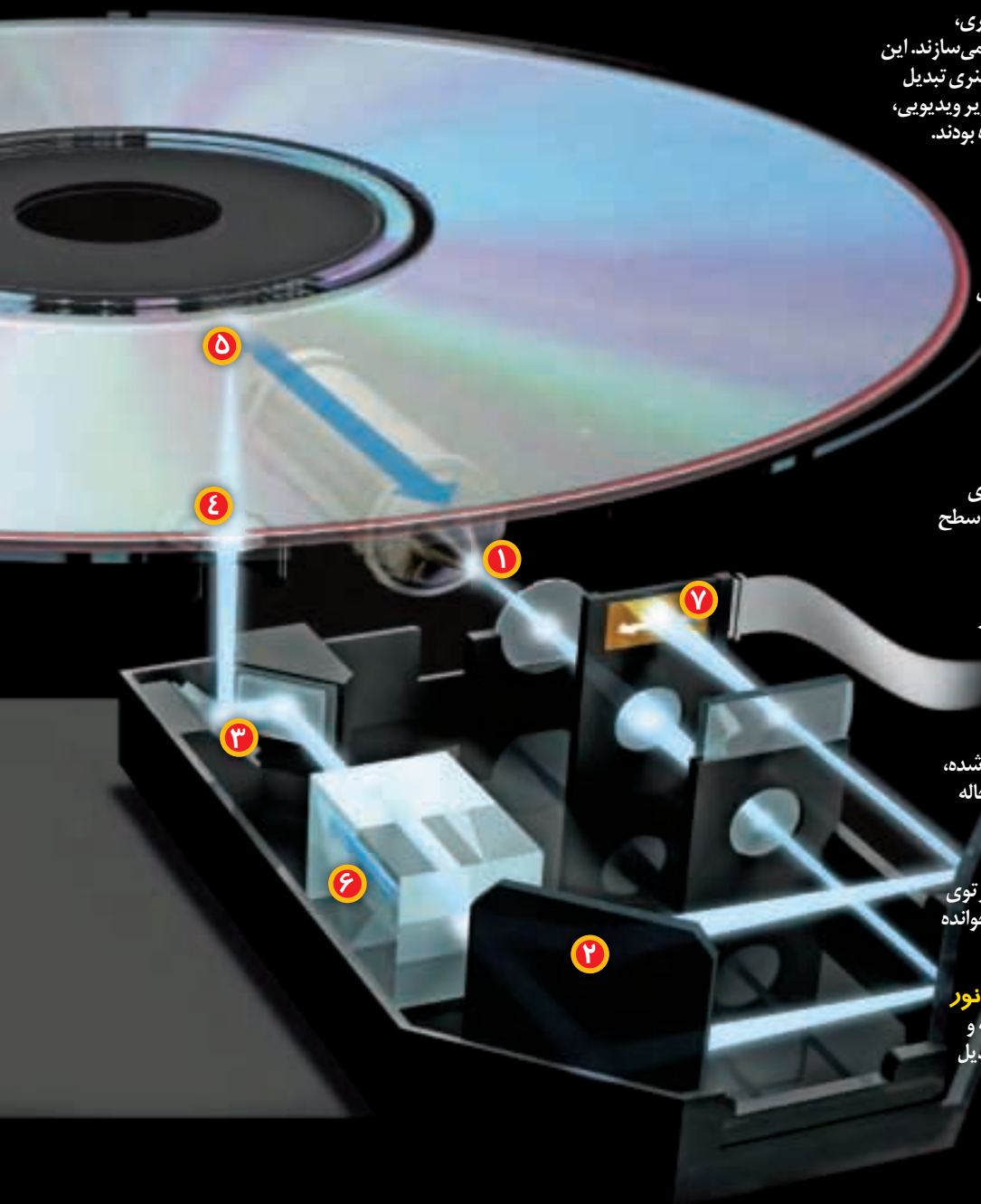
ممکن است به فیلمهای پرتحرک یا «اکشن» علاقه‌مند باشید. بعضی از این قبیل فیلمها هم خوب هستند، اما بیشتر آنها تجاری‌اند و برای خالی کردن جیب شما ساخته شده‌اند. یکی از بهترین کارها خواندن نشریات معتبری است که در زمینه معرفی فیلم منتشر می‌شوند. با اسامی آدمها و کارگردانهای خوب آشنا شوید.

هر چه به سمت علاقه‌مندی‌های هنری بروید، مطمئن هستم که احساس بهتری از شخصیت خود پیدا می‌کنید و مطمئن هستم که زندگی شما رنگ و طعم و بوی بهتر و خوش‌تری به خود می‌گیرد.

دی‌وی‌دی

خواندن با نور

پرتوهای نوری، با خواندن دیسک نوری، دسترسی به اطلاعات آن را ممکن می‌سازند. این اطلاعات به سیگنال‌های الکتریکی باینری تبدیل می‌شوند که قبل از آن به عکس، تصویر ویدیویی، صدا یا اطلاعات، ترجمه و تبدیل شده بودند.



۱ ساطع‌کننده لیزر

پرتوی لیزر را از طول موجی خاص می‌سازد.

۲ آینه‌ها

هدایت پرتوها را با کاری هماهنگ به عهده دارند.

۳ مسیر پرتو

برای خواندن دیسک، پرتوی لیزری باید به طور عمود به سطح دیسک تابیده شود.

۴ عدسی

پرتو را روی دیسک متمرکز می‌کند.

۵ خواندن

پرتوی لیزری به سطح براق دیسک اصابت و منعکس می‌شود. رشته‌های بازتابیده شده، مطابق الگویی که به شکل چاله هستند، بازتابیده می‌شوند.

۶ منشور

مسیر حرکت بازتاب‌های پرتوی لیزری که حاوی اطلاعات خوانده شده است را تغییر می‌دهد.

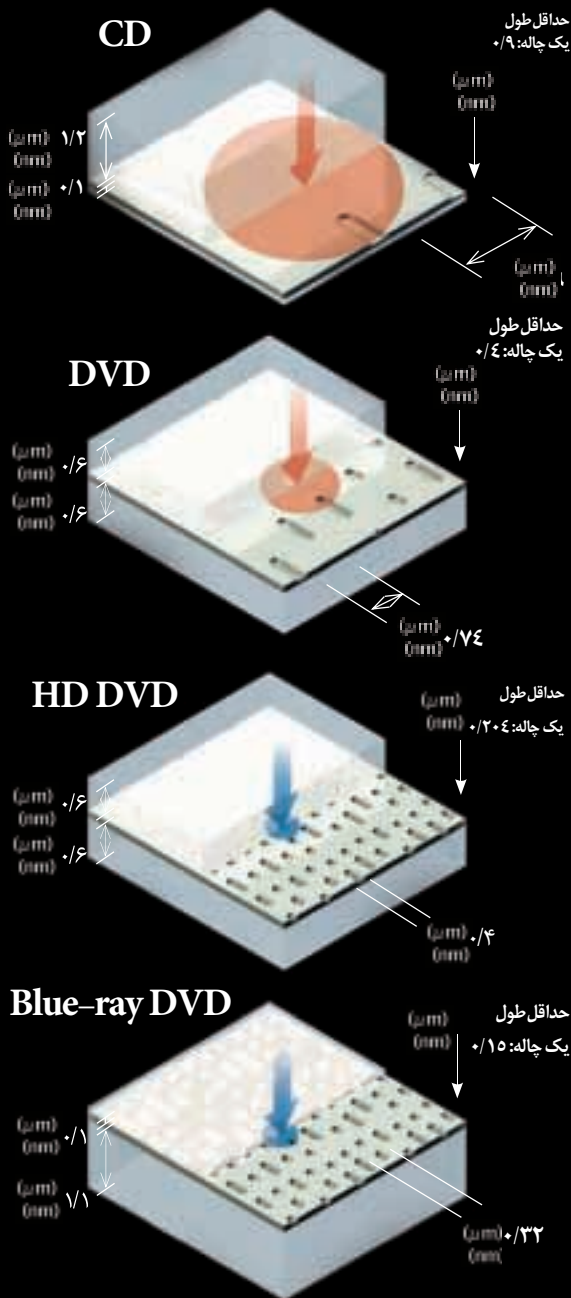
۷ دیودهای حساس به نور

تغییرات بازتاب‌ها را ترجمه و به سیگنال‌های دیجیتال تبدیل می‌کنند.

نمایه

از سی دی تا Blue-ray، نگهداری اطلاعات فشرده تر و طول موج خواندن پرتوها کوتاه تر شده است.

۱ میلی متر = ۱۰۰۰ میکرومتر (μm)
۱ میکرومتر = ۱۰۰۰ نانومتر (nm)



پلاستیک پلی کربنات

آلومینیوم
لایه براق

یک لایه بایتری تشکیل شده است از صفرها و یکها که به وسیله تغییرات بین چاله ها و صفحه مسطح ایجاد شده است. یک چاله بزرگ نمایانگر تعداد زیادی صفر است. در حالی که یک تغییر طول کوتاه نشان دهنده عدد یک است.

لیزر آبی

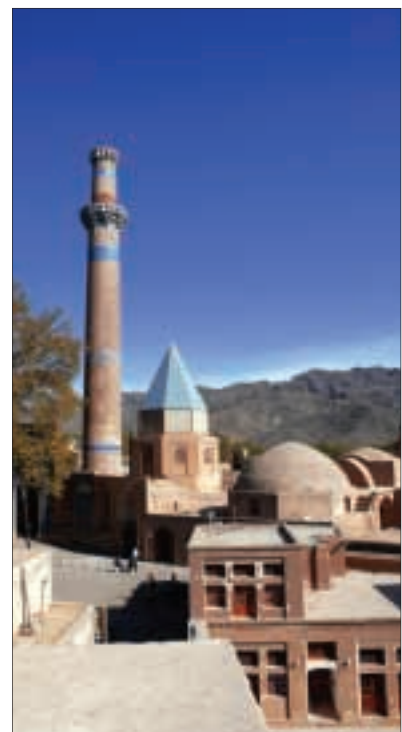
نور آبی نسبت به نور قرمز متداول سی دی و دی وی دی، طول موج کوتاه تری دارد و می تواند چاله های ریز تری را روی دیسک نوری بخواند. به همین دلیل، دیسک های Blue-ray فضای بیشتری برای حفظ و نگهداری اطلاعات در اختیار کاربر قرار می دهند.

از سی دی تا Blue-ray

این جدول انواع دیسک های نوری را که بر اساس گنجایش مرتب شده اند، مقایسه می کند.

CD	DVD	HD DVD	BR-DVD	
۸۷۵	۴/۷	۱۵	۲۷	حد اکثر حجم (تک لایه)
---	۸/۵	۳۰	۵۴	حد اکثر حجم (دو لایه)
۷۸۹	۶۵۰	۴۰۵	۴۰۵	طول موج لیزر
۶	۱۱/۱ - ۱۰/۱	۳۶/۵۵	۳۶/۵۴	میزان جابه جایی اطلاعات بر اساس مگابیت بر ثانیه (Mbps)
خیر	خیر	خیر	بله	مقاومت در مقابل خراش
---	۵۷۶	۱۰۸۰	۱۰۸۰	حد اکثر تجزیه تصویر (رزولوشن)
VCD SVCD	DVD-VIDEO SVCD MPEG-2	MPEG-2, VC-1 H.264/MPEG-4 AVC	MPEG-2, VC-1 MPEG-4 AVC	پشتیبانی از فرمت های:

”روستای ایبانه در راه کاشان به نطنز در دامنه کوه کرکس، یادگاری زنده از روزگار کهن ایران باستان است. دیوار خانه‌ها که خشته‌ایش از خاک سرخ مسی رنگ ساخته شده، زیبا و چشم‌نواز است. ایبانه‌ایها از زمان ساسانیان تاکنون با عشقی که به سنت معماری سرزمین نیاکان خود داشته‌اند، در هر تعمیر و بازسازی، سبک پناهای روستا را حفظ کرده‌اند. ساختمان معمول خانه‌های ایبانه عبارت‌اند از: ایوانی بلند که در ضلع شمالی بنا قرار دارد، درها و پنجره‌های مشبک چوبی، دیوارهایی از گل سرخ و ...، اقامتگاه زمستانی و در دو طبقه بالای آن، اقامتگاه تابستانی اهل خانه.



”هرچند که مسجد جامع ایبانه نمای خارجی چندان جالب توجه و جذابی ندارد، اما برخی از ارزشمندترین آثار هنری بناهای مذهبی ایران در این مسجد قرار دارد. در منبت کاری شده و زیبای مسجد، با الگوهای گل و گیاه و خطاطیهای زیبا تزئین و تذهیب شده است.

این در به سال ۱۳۱۱ هـ.ق توسط استاد **صفرعلی بیگدلی** ساخته شده و جای گزین در چوبی شکسته و کهنه بنا شده است. مسجد جامع ایبانه دو شبستان دارد. یکی از آنها که در زیر زمین قرار دارد، بسیار قدیمی است. محراب چوبی کنده‌کاری شده آن اثری هنری متعلق به قرن پنجم هـ.ق است که حکایت از بنای این شبستان در عهد سلجوقی دارد.

